

تجدید توازن: استراتژی کلان ایالات متحدہ در دورہ اوباما

محمد جمشیدی*

چکیده

در حالی که معمولاً گفته می‌شود که دولت اوباما فاقد هرگونه استراتژی‌ای در سیاست خارجی خود بوده است، این مقاله با بررسی متغیرهای داخلی و خارجی مؤثر بر شکل‌گیری محیط استراتژیک دولت ایالات متحده، استدلال می‌کند که دولت اوباما تلاش کرده است در چارچوب یک استراتژی منسجم عمل کند. در واقع، اگرچه سیاست خارجی دولت اوباما در نگاه نخست، پراکنده و غیرمنسجم به نظر می‌رسد، اما قرار گرفتن در دوره ریاضت اقتصادی و دوره گذار

۱. این مقاله بخشی از یک طرح پژوهشی است که در دانشگاه تهران اجرا شده است.
* (نویسنده مسئول) عضو هیئت علمی دانشگاه تهران (mjamshidi@ut.ac.ir)

تاریخ تصویب: ۱۳۹۴/۱۱/۱۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۷/۱۹

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال یازدهم، شماره سوم، تابستان ۱۳۹۵، صص ۵۰-۷

نظام بین‌الملل، برخی الزامات رفتاری را بر سیاست خارجی واشنگتن تحمیل می‌کند که با داشتن نگاهی عمیق‌تر می‌توان منطق راهبردی بنیادین رفتارهای سیاست خارجی دولت اواما را درک کرد؛ به عبارت دیگر، این مقاله به دنبال چستی و دلایل شکل‌گیری استراتژی کلان ایالات متحده در دوره اواما است و با استفاده از چارچوب نظری رئالیسم نئوکلاسیک استدلال می‌کند که تجدید توازن در مؤلفه‌های قدرت امریکا، مهم‌ترین مفهوم راهبردی شکل‌دهنده مجموعه اقدامات دولت اواما در عرصه سیاست خارجی بوده است.

واژگان کلیدی: امریکا، سیاست خارجی، دولت اواما، استراتژی کلان، تجدید توازن

مقدمه

معمولاً هنگام بحث درباره سیاست خارجی دولت امریکا، این دولت به نداشتن یک استراتژی و سیاست خارجی منسجم متهم می‌شود. این انتقادات با وقوع تحولات مختلف در حوزه‌های جغرافیایی متفاوت، به‌طور مرتب تشدید شده است و اساساً دولت اواما به‌عنوان یک دولت ضعیف در عرصه سیاست خارجی و بدون میراث در این زمینه معرفی می‌شود. جمهوری خواهان با حمله‌های گسترده به دولت اواما، تأکید دارند که این دولت با تحقیر قدرت امریکا در جهان در عمل زمینه‌های جسارت بیشتر دیگر قدرت‌های بزرگ و کوچک و به تبع آن، تشدید محیط امنیتی بین‌الملل را فراهم کرده است؛ از این رو بسیاری از مقاله‌ها و تحلیل‌های نویسندگان ایرانی و خارجی درباره سیاست خارجی امریکا متأثر از این فضا، به‌جای پرداختن به فضای استراتژیک شکل‌دهنده رفتارهای سیاست خارجی، بیشتر به دنبال تحلیل مورد به مورد^۱ موضوعات هستند. البته ارائه مفاهیم مختلف در حوزه سیاست خارجی توسط دولت اواما مانند «رهبری از پشت سر»، «جای پای حداقلی»، «چرخش به آسیا»، و... موجب عمیق‌تر شدن این تردید شده است.

اما از نظر نویسنده، دقت در ابعاد مختلف سیاست خارجی دولت اواما می‌تواند ما را به درک بهتری از چیستی راهبرد این دولت سوق دهد. در واقع برخلاف بسیاری از دیدگاه‌ها به نظر می‌رسد می‌توان به‌وضوح قائل به وجود یک استراتژی برای دولت اواما در عرصه بین‌الملل بود؛ البته به‌شرط اینکه جهان و تهدیدها و فرصت‌های برآمده از آن را از منظر واشنگتن نگاه کنیم. به همین دلیل

این مقاله در پی پاسخ به این پرسش است که مفاهیم راهبردی شکل‌دهنده سیاست خارجی دولت اوپاما چه مفاهیمی هستند؟ به عبارت دیگر، این نوشتار با پذیرش وجود یک استراتژی کلان و منسجم برای دولت اوپاما، که ابعاد آن در ادامه تشریح خواهد شد، به دنبال چستی و علل شکل‌گیری آن است. براین اساس، استدلال می‌شود که «تجدید توازن در مؤلفه‌های قدرت امریکا»، مهم‌ترین مفهوم راهبردی شکل‌دهنده مجموعه اقدامات دولت اوپاما در عرصه سیاست خارجی بوده است.

به این ترتیب، این مقاله با استفاده از مفهوم استراتژی کلان و ضمن توجه به متغیرهای هر دو سطح بین‌المللی و داخلی در چارچوب نظریه رئالیسم نئوکلاسیک، به بررسی سیاست خارجی دولت اوپاما می‌پردازد. استراتژی کلان، به معنی زنجیره سیاسی نظامی «ابزاراهداف» و نظریه یک حکومت درباره اینکه چگونه می‌تواند به بهترین نحو برای خود امنیت «ایجاد» کند (Posen, 1985: 13). برخی نیز آن را این‌گونه تعریف می‌کنند: «چارچوب مفهومی‌ای که واقعیت محیط بین‌الملل را توصیف و با ترسیم یک چشم‌انداز^۱ از جهان مطلوب، بایدها و نبایدهای آن را بیان می‌کند و در عین حال مجموعه‌ای از سیاست‌های اجرایی و منابع مورد نیاز را برای دستیابی به آنها مشخص می‌نماید (Krasner, 2010). در کل، هر راهبرد کلانی متضمن شناسایی و اولویت‌بندی (۱) منافع و اهداف ملی، (۲) تهدیدهای احتمالی برای این منافع، و (۳) منابع یا ابزارهای مقابله با تهدیدها و محافظت از منافع، است (Art, 2004: 51-52). به عبارت دیگر، در جهان منابع نامحدود و با نبودن احتمال منازعه و جنگ، دیگر نیازی به راهبرد وجود ندارد، اما در جهانی که منابع آن محدود است و بازیگران اصلی آن نمی‌توانند با یکدیگر همکاری نکنند، طراحی و تصمیم‌گیری راهبردی، امری گریزناپذیر است؛ بنابراین تا زمانی که روابط بین‌الملل در بردارنده مؤلفه‌های محدودیت و احتمال منازعه باشد، بی‌تردید این عرصه، عرصه تعاملات راهبردی است. در واقع، یکی از ویژگی‌های اساسی دولت اوپاما نیز سیاست‌ورزی در دوره ریاضت اقتصادی بوده است؛ با این حال، تبیین چستی استراتژی کلان دولت اوپاما به معنی نفی ضعف‌ها و اشتباه‌ها در اجرا نیست.

1. Vision

۱. چارچوب نظری: رئالیسم نئوکلاسیک

تردید وجود ندارد که نئورئالیسم کنت والتز، مهم‌ترین نظریه‌ای است که روابط بین‌الملل را متأثر ساخته است، اما وضعیت‌های زمانی و مکانی متفاوت باعث شده‌اند که سایر اندیشمندان روابط بین‌الملل با رویکرد صرفاً سیستمی والتز و عدم توجه کافی به نقش متغیرهای سطح داخلی مخالفت کنند و به‌ویژه به دنبال باز کردن جعبه سیاه دولت‌ها باشند (Schweller, 2004; Zakaria, 1998; Wohlforth, 1993)؛ به این ترتیب اندیشمندان و نویسندگان مختلفی در عین پذیرش تبیین نظام‌مند مورد نظر نئورئالیست‌ها، بر اهمیت ترکیب متغیرهای هر دو سطح سیستمی و واحدها تأکید کرده‌اند که در عمل، زمینه شکل‌گیری رئالیسم نئوکلاسیک را پدید آورده است.

واقع‌گرایی نئوکلاسیک به مجموعه‌ای از آثار در روابط بین‌الملل گفته می‌شود که در تبیین سیاست خارجی و روابط بین‌الملل از بسیاری از بینش‌های واقع‌گرا استفاده می‌کنند، اما نئوکلاسیک‌ها برخلاف نئورئالیست‌ها تنها به عوامل سطح نظام بین‌الملل توجه ندارند، بلکه استدلال می‌کنند که برداشت‌های ذهنی و ساختار داخلی دولت‌ها نیز دارای اهمیت هستند و به نوعی بر لزوم نگاه به سطوح مختلف تحلیل تأکید دارند. آنها در عین حال که مانند نئورئالیست‌ها، آنارسی را مهم می‌دانند، بر بینش‌های واقع‌گرایی کلاسیک نیز تأکید دارند و به همین دلیل، نئوکلاسیک نامیده می‌شوند؛ بنابراین نظریه واقع‌گرایی نئوکلاسیک قائل به اهمیت و تأثیرگذاری دو سطح تحلیل نظام بین‌الملل و محیط و توانمندی‌های داخلی کشورها و همچنین ارتباط این دو سطح با یکدیگر -البته با اولویت سطح تحلیل نظام بین‌الملل- است. یعنی در نگاه آنها، متغیر مستقل همچنان ساختار نظام بین‌الملل است، اما برخلاف نئورئالیست‌ها، قائل به لزوم توجه به محیط داخلی به عنوان متغیر مداخله‌گر هستند. از نظر آنها، رفتار کشورها در نظام بین‌الملل را می‌توان با متغیرهای سیستمی، مانند توزیع قدرت میان دولت‌ها، و همچنین متغیرهای داخلی، مانند نهادهای دولتی، نخبگان، بازیگران اجتماعی و کیفیت شناخت آنها از خود و دیگران و نظام که بر قدرت و آزادی عمل تصمیم‌گیرندگان حوزه سیاست خارجی اثر می‌گذارد، تبیین کرد. همچنین آنها در کنار پذیرش برداشت نئورئالیست‌ها از موازنه قدرت بر این نظر هستند که بی‌اعتمادی و ناتوانی در درک دقیق و صحیح دولت‌ها از یکدیگر، یا ناتوانی دولت‌ها در بسیج قدرت ملی و حمایت عمومی، می‌تواند منجر به

عدم توازن در سطح نظام بین‌الملل شود؛ بنابراین آنها بر این باورند که «گستره و بلندپروازی‌های سیاست خارجی یک کشور در وهله نخست ناشی از جایگاه آن در نظام بین‌الملل و به‌ویژه توانمندی‌های آن در زمینه قدرت نظامی است». اما درعین‌حال، استدلال آنها این است که «تأثیر چنین توانمندی‌هایی بر سیاست خارجی، غیرمستقیم و پیچیده است، زیرا فشارهای سیستمی باید از طریق سطوح میانجی به سطح واحدها انتقال یابد. به همین دلیل است که آنها نئوکلاسیک هستند» (Rose, 1998: 145).

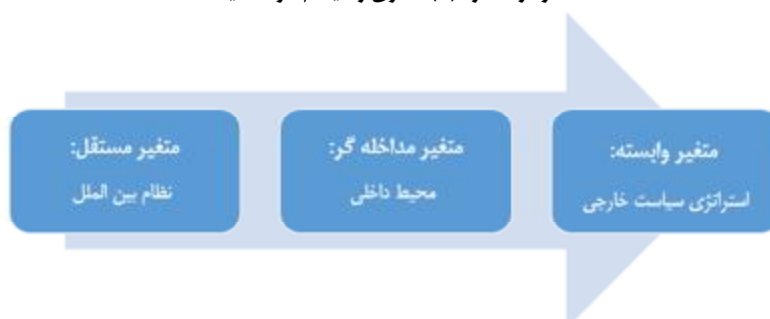
به این ترتیب، رئالیسم نئوکلاسیک به دنبال ارائه یک نظریه عام درباره سیاست بین‌الملل نیست، بلکه علاقه‌مند به تبیین رفتار سیاست خارجی کشورها است. بنیان اساسی رئالیسم نئوکلاسیک این است که سیاست خارجی، نتیجه ساختار بین‌الملل، بازیگران مؤثر داخلی، و روابط پیچیده بین این دو است. اگرچه قدرت ملی و جایگاه دولت‌ها در ساختار نظام بین‌الملل، عوامل تعیین‌کننده‌ای در گزینه‌های سیاست خارجی یک کشور محسوب می‌شوند، اما متغیرهای داخلی نیز عوامل مؤثری در سیاست خارجی کشورها هستند؛ به همین دلیل است که گیدن رز، رئالیسم نئوکلاسیک را در زمره نظریه‌های سیاست خارجی طبقه‌بندی می‌کند. براساس استدلال رز، نئورئالیسم به‌عنوان نظریه سیاست بین‌الملل، اساساً مربوط به نتیجه «برهم‌کنش واحدها» است و «تحلیل و بررسی بخش عمده موضوعات روزانه روابط بین‌الملل به نظریه‌های سیاست خارجی واگذار می‌شود» (Rose, 1998: 145).

درواقع، از نظر رز، رئالیست‌ها از مسئله سیاست خارجی غفلت کرده‌اند؛ بنابراین، رئالیست‌های نئوکلاسیک چارچوبی را مطرح می‌کنند که تصویر دقیق سیاست خارجی هر کشوری را می‌توان براساس آن به‌دست آورد. رئالیسم نئوکلاسیک مبتنی بر قوت و عمق نظری نئورئالیسم افرادی مانند والتز و گیلپین است، بدون اینکه درک عملی از سیاست خارجی و پیچیدگی‌های سیاست که در آثار رئالیسم کلاسیک افرادی مانند مورگنتا، کیسینجر، ولفرز و دیگران است، فراموش شود (Taliaferro, et al, 2009: 25-26).

در کل، رئالیست‌های نئوکلاسیک مخالف این مفروض نئورئالیست‌ها هستند که فشارهای سیستم به‌صورت فوری تبدیل به کنش در سطح واحدها می‌شوند و درعوض، زنجیره‌ای دقیق‌تر از نحوه ارتباط بین قدرت نسبی کشورها در محیط

آنارشیسم و متغیرهای فعال در سطح داخلی کشورها ارائه می‌دهد که فشارهای سیستم را کانال‌بندی، میانجی‌گری و جهت‌دهی می‌کند؛ بنابراین، متغیرهای سطح داخلی، بخش اصلی این زنجیره هستند. مثلاً برداشت سیاست‌مداران یا نخبگان از توزیع قدرت، یکی از این متغیرها است. رئالیست‌های نئوکلاسیکی مانند زکریا، استدلال می‌کنند که سیاست‌مداران، کنش‌گران اصلی هستند و برداشت‌های آنها بسیار حیاتی است. این مسئله به‌ویژه در حوزه برآورد تهدیدهای خارجی بسیار اهمیت دارد و یکی از نقاط تمرکز رئالیسم نئوکلاسیک را شکل می‌دهد. ریشه این استدلال به رئالیسم کلاسیک برمی‌گردد. ولفورث (۱۹۹۳) با استفاده از مثال امریکا و شوروی در دوره جنگ سرد، اهمیت برداشت‌ها را اثبات می‌کند. استدلال وی این است که این دو قدرت، توانمندی‌های واقعی خود را به‌صورت متفاوتی تفسیر می‌کردند که منجر به تفاوت نوع پاسخ این دو به مسائل یکسان بود و این مسئله با این دیدگاه نئورئالیست‌ها که «واحدهایی که دارای جایگاه یکسان در نظام بین‌الملل هستند، به فشارهای سیستمی واکنش یکسانی نشان می‌دهند» در تعارض است. شولر نیز بر این نظر است که این پیش‌بینی نئورئالیستی، منافع و انگیزه‌های دولت‌ها را که متغیرهای میانجی مهمی هستند، در نظر نمی‌گیرد. محدودیت‌های قدرت ملی نیز یکی دیگر از متغیرهای داخلی است. این متغیر به‌نوعی تعریف‌کننده این است که چگونه افکار عمومی و گروه‌های فشار، توانایی دولت برای استفاده از حداکثر منابع جامعه خود را تحت تأثیر قرار می‌دهند.

بنابراین، واقع‌گرایی نئوکلاسیک به تبیین نقش میانجی و مداخله‌گر دولت در سیاست خارجی می‌پردازد و همچنین، مفهومی از بالا به پایین از دولت ارائه می‌دهد؛ به این معنا که در نهایت، عوامل سیستمیک، محرک و انگیزه رفتار سیاست خارجی هستند. لذا در نگاه رئالیسم نئوکلاسیک، دولت، تنها به‌صورت مرکز جمع‌آوری تقاضاها و خواسته‌های گروه‌های ذی‌نفع اجتماعی مختلف یا طبقات اجتماعی تلقی و تعریف نمی‌شود، بلکه تصمیم‌گیرندگان منافع ملی را تعریف کرده و سیاست خارجی را براساس برآوردشان از قدرت نسبی و منافع سایر کشورها، مدیریت و هدایت می‌کنند، اما با وجود این، رهبران همواره در معرض محدودیت‌های داخلی هستند (Taliaferro, et al, 2009: 25-26).



۲. موتورهای محرک تغییر پارادایم

۲-۱. متغیرهای محیط داخلی

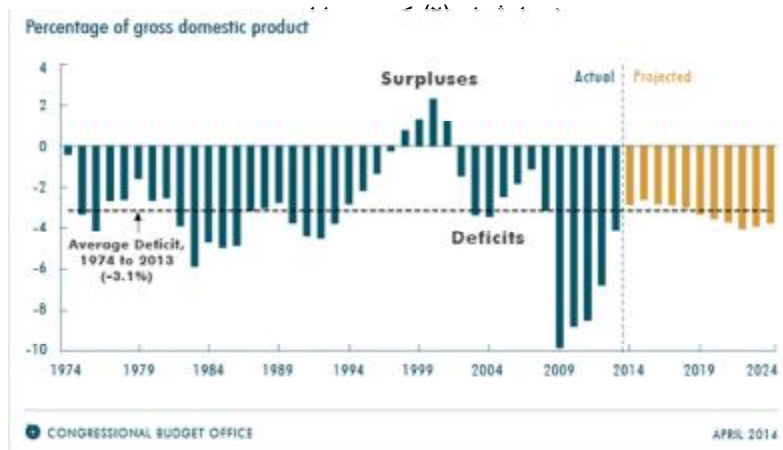
۲-۱-۱. بحران اقتصادی و مالی

ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۰، ۳/۱ تریلیون دلار، بدهی عمومی داشت. دفتر بودجه کنگره^۱ در ژانویه ۲۰۰۱ پیش‌بینی کرد که اگر کنگره طبق روال کنونی خود و با احتساب تورم به تأمین مالی سازمان‌ها و نهادهای دولتی ادامه دهد و قوانین مالیاتی تغییر نکنند، دولت ایالات متحده از سال مالی ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۱ مازاد بودجه‌ای برابر با ۵/۶ تریلیون دلار انباشت خواهد کرد. براین اساس، آمریکا می‌توانست تا سال ۲۰۰۶ بخش عمده بدهی‌های عمومی خود را به‌طور کامل پرداخت کند (CBO, 2001: 2-3). اما سیاست مالی و اقتصادی دولت آمریکا در دوره بوش، در عمل به‌گونه‌ای شکل گرفت که نه تنها مازاد بودجه‌ای پدید نیامد، بلکه ۶/۱ تریلیون دلار، کسری بودجه تا سال ۲۰۱۱ به‌وجود آمد که مساوی با فاصله‌ای ۱۱/۷ تریلیون دلاری بین واقعیت و پیش‌بینی بود (CBO, 2012). این عقب‌گرد، ناشی از افزایش مخارج نظامی و غیرنظامی، کاهش درآمدهای مالیاتی، و رکود اقتصادی بود. سیاست‌گذاری مالی دولت بوش که متأثر از استراتژی نظامی آن در عراق و افغانستان بود، باعث شد که طی سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷، میزان انباشت بودجه، ۲/۵ تریلیون دلار کمتر از میزان پیش‌بینی دفتر بودجه کنگره شود. این مسئله بیش از هر چیزی ناشی از تغییر قانون مالیات و کاهش مالیات

1. Congressional Budget Office (CBO)

دریافتی بود که با هدف افزایش حمایت افکار عمومی از جنگ عراق و افغانستان طراحی شده بود. از سوی دیگر، هزینه‌های نظامی امریکا نیز در این بازه زمانی پنج‌ساله، ۷۵۱ میلیارد دلار بیش از میزان پیش‌بینی دفتر بودجه بود. با این حال، با تغییر دولت امریکا و جایگزینی دولت دموکرات اوباما با دولت جمهوری خواه بوش، روند فزاینده بحران بدهی‌های امریکا تغییر نکرد. در نهایت، کنگره امریکا در سال ۲۰۱۱ در قالب قانون کنترل بودجه، تصویب کرد که در صورت ناکامی دولت و کنگره در رسیدن به توافق برای کاهش بودجه به میزان ۱/۲ تریلیون دلار، فرایند خودکار کاهش فراگیر مخارج و بودجه^۱ دولت فدرال در بخش‌های امنیتی و غیرامنیتی برای دوره زمانی ۲۰۲۱-۲۰۱۳ آغاز خواهد شد. این مسئله منجر به اختلاف شدید دولت و کنگره و در نهایت، منجر به شانزده روز تعطیلی دولت فدرال در اکتبر ۲۰۱۳ شد. براساس این سازوکار، دولت امریکا موظف است تا سال ۲۰۲۱، به این میزان، به صورت سالیانه در بودجه صرفه‌جویی اجباری کند.

یکی از روش‌های دولت امریکا برای مدیریت بودجه عمومی، فروش اوراق قرضه خارجی بود که موجب پدیدار شدن بحران بدهی‌ها شد. باید توجه داشت که بدهی‌ها زمانی تبدیل به بحران می‌شوند که میزان بدهی، نزدیک به میزان تولید ناخالص ملی یک کشور شود. اگرچه بخشی از مشکل بدهی‌ها ریشه در کاهش مالیات‌ها در دوره بوش، دو جنگ پرهزینه عراق و افغانستان، و افزایش هزینه‌های خدمات درمانی و بازنشستگان دارد، اما مسئله بدهی‌ها تنها مربوط به گذشته نیست، زیرا این بدهی‌ها هم در دوره رکود و هم پس از آن، رشد کرده‌اند. اگرچه بدهی‌های عمومی دولت از ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی در سال ۱۹۹۳ به ۳۳ درصد در سال ۲۰۰۱ کاهش پیدا کرده بود، اما تا سال ۲۰۰۷ به ۳۶ درصد رسید و از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۰ که مقطع بهبود اقتصادی در دوره اوباما بود، به ۶۲ درصد افزایش پیدا کرد و انتظار می‌رود که همچنان افزایش داشته باشد؛ بنابراین مشکل بدهی‌ها، مشکلی ساختاری و مربوط به آینده است و این درحالی است که هزینه‌های خدمات درمانی و اجتماعی نیز در امریکا روبه‌افزایش است (Gravelle, 2011: 4).



Source: CBO, 2014

براساس گزارش دفتر بودجه کنگره، ۷۲ درصد علت کسری بودجه، ناشی از قوانین کاهش مالیات و افزایش مخارج است (Bartlett, 2012) و این درحالی است که با افزایش سن شهروندان امریکایی و به‌ویژه بازنشسته شدن نسل پس از جنگ جهانی دوم^۱ که بخش عمده جمعیت امریکا را تشکیل می‌دهند، هزینه‌های خدمات بهداشتی و اجتماعی به‌شدت افزایش می‌یابد (CBO, 2011: 3)؛ به همین دلیل، مایک مولن، رئیس سابق ستاد مشترک ارتش امریکا، بحران بدهی‌ها را «بزرگ‌ترین تهدید علیه امنیت ملی امریکا» قلمداد کرده است (CNN, 2010; Mullen, 2011: 10).

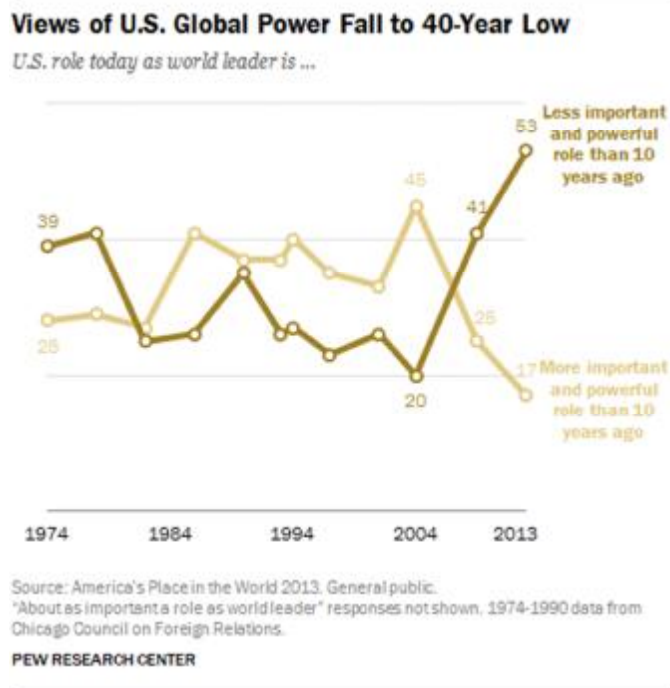
۲-۱-۲. گرایش فزاینده مردم امریکا به انزوگرایی

جنگ‌های عراق و افغانستان، تأثیر عمیقی بر نوع تفکر راهبردی مردم امریکا گذاشته است. براساس نظرسنجی‌های چند سال گذشته، تمایل افکار عمومی امریکا به حمایت از حضور بین‌المللی و استقرار نظامی در خارج از مرزهای امریکا به‌شدت کاهش یافته است. براساس نظرسنجی سال ۲۰۰۹ مؤسسه پیو، ۴۹ درصد از مردم قائل به این بودند که امریکا باید در سطح بین‌الملل «به کار خود مشغول باشد» و اجازه دهد کشورهای دیگر نیز مسیر مدنظر خود را طی کنند. این درحالی است که افراد دارای این نوع تفکر در سال ۲۰۰۲ تنها ۳۰ درصد از جامعه را تشکیل می‌دادند

1. Baby Boomers

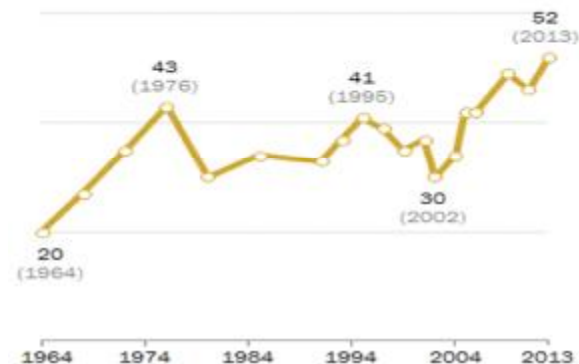
(Bortin, 2005). براساس نظرسنجی گالوپ نیز افراد قائل به لزوم نقش آفرینی امریکا به عنوان رهبری قدرتمند در عرصه بین‌الملل، کاهش یافته‌اند، به گونه‌ای که این میزان از ۷۷ درصد در سال ۲۰۰۹ به ۶۶ درصد در اواسط سال ۲۰۱۱ رسید و طرفداران نقش حداقلی امریکا از ۲۳ درصد به ۳۲ درصد افزایش یافتند (Saad, 2011). بیش از ۴۰ درصد مردم امریکا نیز بر این باورند که ایالات متحده بیش از حد در حوزه دفاعی هزینه می‌کند و این درحالی است که دو دهه پیش، بر این باور بودند که بودجه دفاعی امریکا بسیار اندک است (Jones, 2012). درنهایت، نظرسنجی پیو در سال ۲۰۱۳ نشان می‌دهد که گرایش‌های انزواطلبانه مردم به ۵۲ درصد رسیده و در یک رکورد تاریخی چهل‌ساله، ۵۳ درصد مردم امریکا اعتقاد دارند که از قدرت و اهمیت امریکا کاسته شده است (Pew, 2013).

نمودار شماره (۳). دیدگاه مردم امریکا درباره افول بی‌سابقه قدرت جهانی این کشور طی ۴۰ سال گذشته



Majority Says U.S. Should 'Mind Its Own Business Internationally'

% agreeing that the U.S. should mind its own business internationally and let other countries get along the best they can on their own'



Source: America's Place in the World 2013. General public: PEW2d (Omnibus). 1964-1991 data from Gallup.
PEW RESEARCH CENTER

نمود بارز این وضعیت افکار عمومی را می‌توان در عدم تمایل مردم و حتی کنگره آمریکا به دادن مجوز نظامی برای حمله به سوریه در سال ۲۰۱۳ مشاهده کرد. این درحالی بود که دولت آمریکا ادعا می‌کرد که سوریه خط قرمز واشنگتن در استفاده از تسلیحات شیمیایی را رد کرده است و حمله به سوریه از جنس ضربه محدود از راه دور، و نه جنگ بلندمدت، خواهد بود.

۳-۱-۲. روندهای حوزه دفاعی

وزارت دفاع آمریکا در دو سطح راهبردی و مالی با وضعیت نااطمینانی روبه‌رو است. درحالی‌که در محیط امنیتی کنونی جهان، ماهیت جنگ‌ها به سرعت در حال تغییر و تحول است، بحث اساسی در واشنگتن این است که با توجه به این محیط نوظهور، اساساً آمریکا به چه نوع نیروهای مسلحی نیاز دارد. این درک راهبردی مربوط به دولت دوم اوباما نیست، بلکه اساساً از اواخر دوره بوش و زمانی که رابرت گیتس به‌عنوان نماد واقع‌گرایی، وزارت دفاع آمریکا را از رامسفلد، نماد نومحافظه‌کاری تحویل گرفت، ایجاد شده است. براین اساس، و طبق سند وزارت

دفاع امریکا با عنوان «بازبینی گزینه‌های راهبردی و مدیریت»^۱، می‌توان گفت، مسئله اصلی در این مورد، مسئله زمان‌بندی است؛ به این معنی که پذیرش خطرهای دوره کنونی را در اولویت قرار دهد و یا خطرهای درازمدت. رویکرد مبتنی بر تهدیدهای فوری و کوتاه‌مدت، مستلزم داشتن ارتش بزرگ و آمادگی بالاست که بالطبع به معنی حفظ ظرفیت‌های کنونی از طریق کاهش هزینه‌های لازم برای افزایش توانمندی‌های آینده است، اما رویکردی که قائل به اهمیت و پیچیدگی بیشتر تهدیدهای آینده (نسبت به وضعیت فعلی) است، بر نوسازی و توسعه توانمندی‌های آینده از طریق کاهش ظرفیت و آمادگی کنونی نیروهای مسلح تمرکز می‌کند که البته به معنی پذیرش درجه بالاتری از ریسک در کوتاه‌مدت است (Eaglen, 2013).

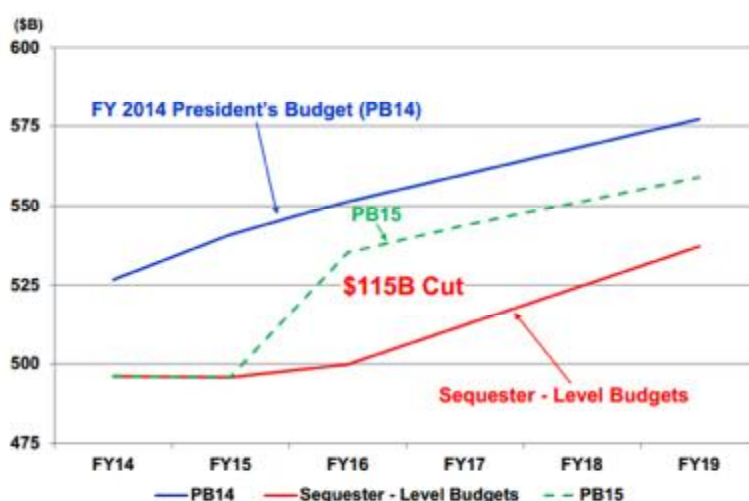
در سطح مالی نیز نیروهای مسلح امریکا از دو سو تحت فشارند: از یک سو دولت امریکا آنها را موظف به کاهش هزینه کرده است و از سوی دیگر، پایان دوره معافیت‌های مالیاتی دوره بوش در سال ۲۰۱۱ و اختلاف‌های سیاسی بین دولت و کنگره بر سر سقف بدهی‌های عمومی، موجب فرارسیدن زمان فعال شدن خودکار سازوکار کاهش سراسری هزینه‌های عمومی شده است. براساس قانون کنترل بودجه (۲۰۱۱)^۲، دولت امریکا موظف است از سال مالی ۲۰۱۲ به بعد و طی مدت ده سال (۲۰۲۱-۲۰۱۲) مخارج خود را به میزان ۴۸۷ میلیارد دلار کاهش دهد. همچنین قانون کنترل بودجه با طراحی سازوکار خودکار کاهش سراسری بودجه، دولت را به کاهش سالانه ۵۰ میلیارد دلار دیگر تا سال ۲۰۲۱ مکلف می‌کند. اگرچه کنگره در قالب بودجه ۲۰۱۳ تلاش کرد که شدت کاهش هزینه‌ها را مدیریت کند، اما در صورت عدم اقدام دوباره کنگره، کاهش فراگیر و شدید بودجه دفاعی در سال ۲۰۱۶ بازخواهد گشت. دولت امریکا نیز در عین پذیرش شرایط مالی سخت، میزان کاهش شدید بودجه طبق سازوکار خودکار را نپذیرفته و تنها اقدام به کاهش نسبی (و نه شدید) بودجه کرده است (QDR, 2014: 27). بر همین اساس، دولت اوباما با کاهش ۱۱۳ میلیارد دلاری بودجه پیشنهادی دفاعی سال ۲۰۱۵ (شامل هزینه جنگ‌ها) نسبت به سال ۲۰۱۴، مبلغ ۴۹۵/۶ میلیارد دلار را به عنوان بودجه دفاعی از

1. Strategic Choices and Management Review (SCMR)

2. Budget Control Act (BCA) of 2011

کنگره درخواست کرد. به این ترتیب، اگر قانون کنترل بودجه تا سال ۲۰۲۱ پابرجا بماند و به آن عمل شود، بودجه دفاعی آمریکا در طول این دهه، ۳۳ درصد کاهش خواهد یافت. این در حالی است که بودجه دفاعی آمریکا پس از دوره اوج جنگ سرد در دهه ۱۹۸۰ به میزان ۳۵ درصد، پس از جنگ ویتنام ۲۵ درصد، و پس از جنگ کره ۵۱ درصد کاهش یافت.

نمودار شماره (۴). مقایسه بودجه دفاعی پیشنهادی دولت و بودجه تحمیلی قانون

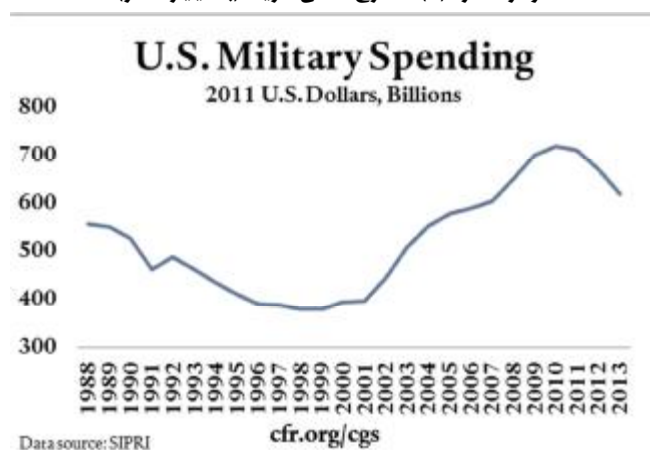


Source: Cordesman, 2014: 80

در این میان، واقعیت مهم این است که بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۱۰، بودجه دفاعی آمریکا ۱۰۸ درصد (۵۸ درصد بدون هزینه‌های جنگی) رشد کرده است. هرچند رشد بودجه در دوره‌های جنگی امری طبیعی است، اما سابقه نشان داده است که در جنگ‌های کره، ویتنام و تشدید جنگ سرد در دهه ۱۹۸۰، افزایش بودجه در کنار رشد حجم و اندازه نیروهای مسلح رخ داده است؛ این در حالی است که اندازه نیروهای مسلح آمریکا در یک دهه پس از ۱۱ سپتامبر، تقریباً ثابت مانده و نیروی نظامی فعال آمریکا بین ۱/۴ تا ۱/۵ میلیون نفر در نوسان بوده است، تعداد هواپیماهای نیروی هوایی آمریکا از ۶۲۲۸ به ۵۲۴۴ فرزند کاهش، و عمر آنها از ۱۹/۶ به ۲۴/۴ سال افزایش یافته است، تعداد شناورها نیز از ۳۴۴ به ۲۸۸ فرزند رسیده است. به عبارت دیگر، افزایش بودجه، ناشی از شکل‌گیری یک ارتش بزرگ‌تر نبوده و در واقع، این

رشد، در نتیجه افزایش هزینه‌ها در دو بخش حقوق و مزایا (۵۸ درصد) و حفظ سطح آمادگی نظامی (۳۴ درصد) رخ داده است. در این دوره، صد هزار نفر به کارکنان غیرنظامی حوزه دفاعی امریکا افزوده شده و مقامات پنتاگون به صراحت اعلام می‌کنند که ۲۰ درصد از تأسیسات و پایگاه‌های امریکا اضافی هستند. به این ترتیب، بودجه بیشتر برای نیروهای مسلح کوچک‌تر، پیرتر و گران‌تر هزینه شده است که لزوماً پاسخ‌گوی تهدیدهای نوظهور نیست (Harrison, 2013).

نمودار شماره (۵). مخارج نظامی امریکا (به میلیارد دلار)



Source: Walker, 2014

۴-۱-۲. طبقه متوسط شهری در امریکا

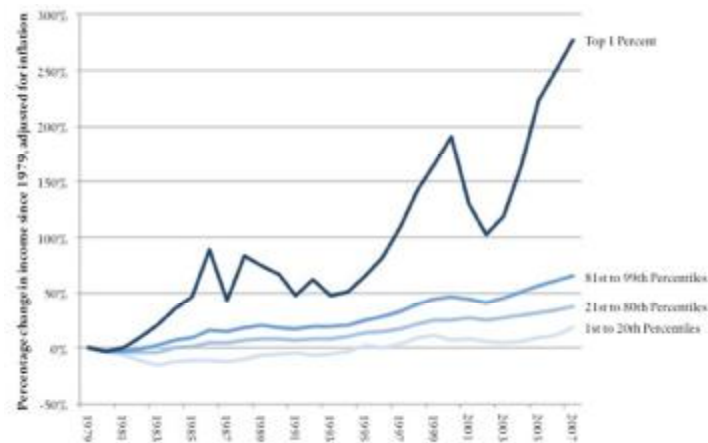
لیبرالیسم اساساً ریشه در رشد طبقه متوسط (تجاری و سپس صنعتی) داشته است و اندیشمندان سیاسی از زمان ارسطو بر این باورند که دموکراسی باثبات، بر حضور طبقه متوسط استوار است و جوامعی با شکاف طبقاتی عمیق و وسیع، فقیر و غنی، معمولاً حکومت‌های الیگارشسی را بر سر کار می‌آورند، یا دستخوش انقلاب‌های پوپولیستی می‌شوند (Fukuyama, 2012). تاریخ امریکا همواره بر این مفروض استوار بوده است که «تحرك و رشد روبه‌بالا» همیشه میسر است. این مسئله تبدیل به یک انتظار سیستمی

شده است که در قالب «رؤیای امریکایی»^۱، در فرهنگ ایالات متحده ریشه دوانیده است. امریکا براساس این باور شکل گرفته است که موج روبه‌رشد اقتصاد باعث می‌شود که همه کشتی‌های سوار بر آن موج نیز بالا بروند و در واقع رشد اقتصادی به نفع همه است. اگر در کنار رشد اقتصادی بخشی از امریکا، بخش‌های دیگر امریکا با رکود و بیکاری و افول اقتصادی دست‌به‌گریبان باشند، آن‌گاه شالوده‌های بنیادین نظم اجتماعی امریکا در معرض خطر قرار خواهند گرفت. افول مستمر استاندارد زندگی طبقه متوسط در امریکا، یکی از تهدیدهای اصلی است که نظم و ثبات اجتماعی این کشور را متأثر می‌سازد و بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، یکی از محرک‌های اصلی این وضعیت محسوب می‌شود، زیرا ایالات متحده، برخلاف دیگر ابرقدرت‌ها مانند بریتانیا و رم، مبتنی بر ایده بهبود دائمی شرایط طبقه متوسط بوده است و با از دست دادن آن، یکی از ستون‌های قدرت امریکا از بین می‌رود (Friedman, 2013).

درآمد متوسط در ایالات متحده امریکا، از دهه ۱۹۷۰، رشد واقعی نداشته است. البته پیامدهای ویرانگر این توقف رشد تا حدی از طریق این واقعیت پوشش داده شده است که در نسل گذشته امریکا به‌جای یک نفر، دو نفر نان‌آور خانواده بوده‌اند. همچنین دولت امریکا با اختصاص وام‌های مسکن کم‌بهره به خانوارهای کم‌درآمد امریکایی، در تلاش برای توزیع غیرمستقیم ثروت، پا در مسیر خطرناکی گذاشت. این روند در کنار رشد گسترده واردات نقدینگی از چین به امریکا باعث شکل‌گیری این توهم در ذهن طبقه متوسط امریکا شد که استاندارد زندگی آنها در حال افزایش است؛ توهمی که با ترکیدن حباب مسکن در امریکا در سال ۲۰۰۸ آشکار شد. از سوی دیگر، منافع امواج نوآوری‌های فناورانه به‌گونه‌ای نامتناسب نصیب افراد بااستعداد و دارای تحصیلات بسیار خوب می‌شود و این مسئله باعث رشد شدید نابرابری در امریکا شده است؛ به‌گونه‌ای که در سال ۱۹۷۴ درآمد یک درصد بالای جامعه امریکا، تنها معادل ۹ درصد از تولید ناخالص ملی کشور بود، ولی در سال ۲۰۰۷ این رقم به ۲۳/۵ درصد افزایش یافت. به‌این ترتیب توسعه بیشتر فناوری و روند جهانی شدن، دو مسئله‌ای هستند که سبب فروپاشی طبقه متوسط می‌شوند (Fukuyama, 2012)، زیرا فناوری‌های جدید، برخلاف دوران گذشته که منجر به ایجاد

اشتغال می‌شد، اکنون با جایگزین شدن به جای کارگران، باعث افزایش بیکاری می‌شود و جهانی شدن نیز با کاهش هزینه‌های حمل‌ونقل و ورود صدها میلیون کارگر جدید به بازار کار در کشورهای درحال توسعه، می‌تواند با هزینه بسیار کمتر در جای دیگری از جهان انجام شود و این درحالی است که براساس سیاست‌های مالیاتی نیز به جای صاحبان ثروت‌های بزرگ، از طبقه متوسط، مالیات بیشتری دریافت می‌شود. به این ترتیب، این جریان جدی اقتصادی و اجتماعی می‌تواند تهدیدی برای ثبات همه لیبرال-دموکراسی‌ها از جمله ایالات متحده باشد (Fukuyama, 2012).

نمودار شماره (۶). توزیع درآمد خانوارها در آمریکا

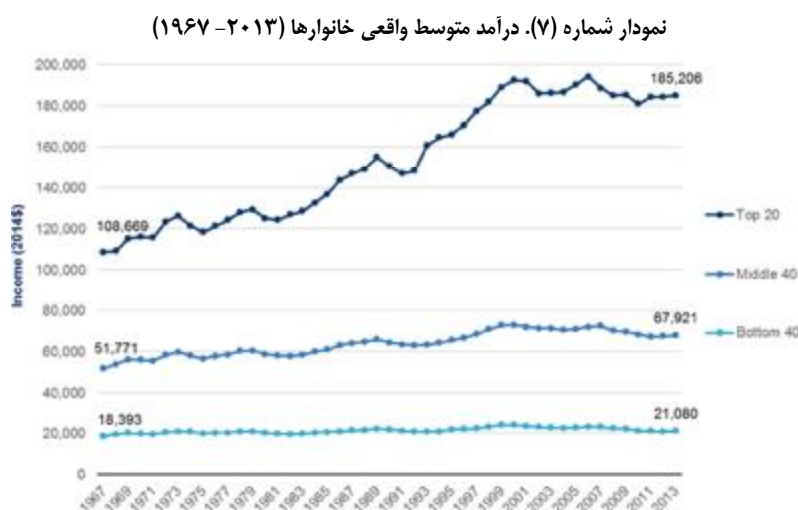


Source: Congressional Budget Office/ Graphic: Hagit Bachrach at: Markovich, 2014

دفتر بودجه کنگره آمریکا در گزارشی رسمی در اکتبر ۲۰۱۱ به بررسی وضعیت توزیع ثروت در بازه زمانی ۱۹۷۹-۲۰۰۷ و سهم یک درصد بالای جامعه از ثروت ملی می‌پردازد. نتایج این بررسی نشان می‌دهد که در این بازه زمانی، رشد درآمد خالص (پس از کسر مالیات) مردم آمریکا این‌گونه بوده است: ۲۷۵ درصد برای یک درصد بالای جامعه، ۶۵ درصد برای ۱۹ درصد بعدی جامعه، کمتر از ۴۰ درصد برای ۶۰ درصد بعدی جامعه، و ۱۸ درصد برای ۲۰ درصد پایین جامعه. بر این اساس، درحالی‌که سهم درآمد خانوارهای دارای بیشترین درآمدها افزایش یافته، این سهم برای خانوارهای فقیرتر به مراتب کمتر بوده است؛ به گونه‌ای که اکثر گروه‌های درآمدی، شاهد کاهش ۲ تا ۳ درصدی سهم خود بوده‌اند (CBO, 2011). جو بایدن، معاون رئیس‌جمهور آمریکا با

اشاره به اینکه از سال ۲۰۰۰ به این سو، تولید ناخالص ملی، ۲۴ درصد افزایش یافته و بهره‌وری ۳۰ درصد بیشتر شده است، تصریح می‌کند که دستمزد طبقه متوسط در همین فاصله تنها ۱۴ سنت بالاتر رفته است (Biden, 2014).

این درحالی است که مردم امریکا به صورت تاریخی تمایل دارند خود را به عنوان بخشی از طبقه متوسط معرفی کنند؛ ۸۵ درصد مردم در سال ۲۰۱۴ و ۸۸ درصد مردم در نظرسنجی سال ۱۹۳۹ گالوپ، خود را به عنوان عضو طبقه متوسط معرفی کرده‌اند. به این ترتیب با توجه به اینکه اکثر مردم امریکا طبقه متوسط هستند، آنچه در این طبقه اتفاق می‌افتد نیز بسیار مهم است. اکنون مردم این طبقه نیز به گونه‌ای فزاینده خود را در بخش پایینی این طبقه، یا به عبارتی در حال خروج از این طبقه و ورود به طبقه پایین جامعه امریکا، می‌بینند (Reeves, 2015).



Source: Census Bureau/ at: Reeves, 2015

۲-۲. متغیرهای محیط بین الملل

۲-۲-۱. پراکندگی قدرت و تغییر جنس آن

قدرت به عنوان مفهوم اصلی حوزه سیاست در ابعاد مختلف، در حال تحول است؛ نخست، قدرت در میان کشورها پویاتر شده است. نقش آفرینی فزاینده گروه‌هایی مانند گروه ۲۰، بیانگر تکامل قدرت اقتصادی است و با تغییر موازنه قدرت

اقتصادی، انتظارات دولت‌ها برای نفوذ بیشتر در امور بین‌الملل افزایش می‌یابد. دوم، قدرت، در حال حرکت به سمت فروتر و فراتر از سطح دولت‌ها است که منجر به پاسخ‌گویی بیشتر دولت‌ها به بازیگران فروملی و غیرمملی می‌شود. سوم، وابستگی متقابل فراینده اقتصاد جهانی و نرخ سریع تغییرات فناورانه، باعث پیوند بی‌سابقه افراد، گروه‌ها و حکومت‌ها شده است. چهارم، نزاع بر سر قدرت به شدت در داخل و میان کشورها به‌ویژه در مناطقی مانند خاورمیانه، به مرحله پرتنش رسیده است و انتظار می‌رود برای حدود یک نسل ادامه یابد (NSS, 2015: 4-5).

با افزایش قدرت و نفوذ کشورهای در حال توسعه، قدرت نسبی ایالات متحده دچار افول خواهد شد و مرکز قدرت دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی جهان از آمریکا و اروپا به سمت اقیانوسیه و آسیا منتقل می‌شود (Perry & Abizaid, 2014: 10). پخش شدن قدرت میان کشورها و همچنین جابجایی آن از کشورها به سوی شبکه‌های غیررسمی، باعث بروز تغییرات شگرف و کاهش رشد تاریخی غرب از سال ۱۷۵۰ و احیای قدرت آسیا در مناسبات اقتصاد و سیاست بین‌الملل شده است. تا آن زمان، براساس شاخص‌های تولید ناخالص ملی، میزان جمعیت، هزینه نظامی و سرمایه‌گذاری فناورانه، آسیا از ترکیب دو قدرت امریکای شمالی و اروپا سبقت خواهد گرفت و چین به‌تنهایی با پیشی گرفتن از آمریکا، به بزرگ‌ترین اقتصاد جهان تبدیل خواهد شد.

اقتصاد دیگر کشورهای غیرغربی مانند کلمبیا، مصر، اندونزی، ایران، افریقای جنوبی، مکزیک، ترکیه و سایر کشورهایی که اکنون در رده دوم قرار دارند، رشد خواهد کرد و هریک از این کشورها به‌تنهایی پایین‌تر از چین و هند خواهند بود، اما به‌عنوان یک مجموعه، از اروپا، ژاپن و روسیه سبقت خواهند گرفت. این کشورهای رده دوم، به‌صورت دسته‌جمعی تا سال ۲۰۳۰ از کل اتحادیه اروپا پیشی خواهند گرفت که مؤسسه معتبر گلدمن ساش^۱ از آنها به‌عنوان «۱۱ کشور بعدی^۲» (بنگلادش، مصر، اندونزی، ایران، مکزیک، نیجریه، پاکستان، فیلیپین، کره جنوبی، ترکیه، ویتنام) یاد می‌کند. هنگامی که این کشورهای رده دوم را با غول‌های اقتصادی غیرغربی ترکیب کنیم، معنای انتقال قدرت از غرب به کشورهای غیرغربی واضح‌تر می‌شود. از سوی

1. Goldman Sachs

2. Next Eleven

دیگر، براساس گزارش مؤسسه گلدمن ساکس، تا سال ۲۰۵۰ از میان هشت کشور دارای بزرگ‌ترین اقتصادهای دنیا، تنها یک قدرت غربی وجود دارد و بقیه بیشتر، آسیایی هستند! به این ترتیب، براساس پیش‌بینی گزارش شورای اطلاعات ملی ایالات متحده، سهم امریکا، اتحادیه اروپا، و ژاپن از درآمدهای جهانی از ۵۶ درصد کنونی به کمتر از نصف این مقدار در سال ۲۰۳۰ خواهد رسید (NIC, 2012: 14-16).

پراکندگی قدرت و تغییر در نوع آن، که منجر به اهمیت یافتن ابعاد فناورانه و نرم (ارزش‌ها و قدرت اقناع و اجماع‌سازی) قدرت شده است، چشم‌انداز این پراکندگی را متکثرتر از گذشته می‌کند و بیانگر این است که دیگر انحصار شکنی در قدرت جهانی کلید خورده است؛ به گونه‌ای که قدرت و ثروت از غرب به سمت شرق و جنوب در حال انتقال است.

۲-۲-۲. تحولات ژئوپلیتیک

جهان کنونی در ابعاد مختلف در وضعیت «انتقال^۲» قرار گرفته است و «دوران کنونی یادآور نقاط انتقال در گذشته، مانند سال‌های ۱۸۱۵، ۱۹۱۹، ۱۹۴۵ و ۱۹۸۹ است؛ زمانی که مسیر پیش رو آشکار نبود و جهان با احتمال آینده‌های کاملاً متفاوتی روبه‌رو بود» (NIC, 2012: xii). این واقعیت سبب شده است که محیط استراتژیک جهان نیز «سیال^۳» شود (NSS, 2015: 5). در حالی که پیشتر، انباشت و بیشینه‌سازی قدرت در اختیار یک دولت می‌توانست به عنوان منبع تهدید معرفی شود، اینک پراکندگی قدرت است که سبب تهدید امنیتی می‌شود (Kissinger, 2015). پراکندگی قدرت^۴ به عنوان یکی از مهم‌ترین کلان‌روندهای جهانی، منجر به توزیع گسترده‌تر قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی در جهان و در نتیجه ظهور قطب‌های جدید قدرت در عرصه بین‌الملل شده است (NIC, 2012: 14). این واقعیت باعث شده که وزن راهبردی مناطق جغرافیایی مختلف، تغییر کند. با انتقال ثروت و قدرت از غرب به شرق، از یک سو قدرت آسیا روزبه‌روز افزایش یافته و از سوی دیگر، این منطقه نقش محوری‌تری در تجارت، سیاست و

۱. این کشورها به ترتیب عبارتند از: چین، امریکا، هند، برزیل، مکزیک، روسیه، اندونزی، و ژاپن

2. Transition

3. Fluid

4. Diffusion of Power

امنیت جهانی پیدا کرده است. افزایش بودجه دفاعی کشورهای آسیایی نیز موجب تقویت توانمندی‌های نظامی و امنیتی آنها شده که این امر می‌تواند سبب افزایش احتمال احیای اختلاف‌های دیرینه بر سر حاکمیت سرزمین‌ها و جزایر و همچنین منابع طبیعی منطقه شود. در این میان، رشد و نوسازی نظامی چین و تردیدهای امریکا در مورد نیت‌های راهبردی این قدرت نوظهور، محیط امنیتی آسیا را در ابهام بیشتری فرو می‌برد. در واقع، رشد چین و هند به‌عنوان دو قدرت بزرگ آسیایی، نقش مؤثری در شکل جدید نظام بین‌المللی خواهد داشت. امکان و چگونگی جذب قدرت‌های نوظهور در نظام بین‌الملل، یکی از پرسش‌های تعیین‌کننده‌ای است که نظام بین‌الملل را در قرن ۲۱ به‌شدت تحت تأثیر قرار خواهد داد (QDR, 2010: 7).

اهمیت یافتن نقش افراد که در قالب‌های توده‌ای و یا به‌صورت شبکه‌ای خود را بروز می‌دهند، یکی دیگر از چند کلان‌روند جهانی است که کم‌وبیش در همه مناطق جهان، به‌ویژه در خاورمیانه، شدت گرفته است. جامعه اطلاعاتی امریکا بر این نظر است که نخستین و مهم‌ترین این روندهای جهانی، «توانمندسازی افراد» است؛ البته همین روند راهبردی، در برخی واقعیت‌های جهانی، ازجمله کاهش فقر، گسترش طبقه متوسط جهانی، افزایش آموزش و تحصیلات، نقش یافتن فناوری‌های ارتباطاتی، بهبود بهداشت و سلامت عمومی، و تشدید عرصه منازعات ایدئولوژیک، ریشه دارد (NIC, 2012: 8-14). تحولات سیاسی-اجتماعی خاورمیانه پس از بروز بیداری اسلامی (۲۰۱۱)، ریشه در همین واقعیت‌ها داشته که موجب تشدید درگیری‌های مذهبی فراملی و تضعیف حاکمیت ملی کشورهای منطقه شده است. به‌عبارت دیگر، درحالی‌که مشکلات قدیمی، مانند دولت‌های شکننده و رقابت بین‌دولتی برای دستیابی به منابع، ازجمله منابع آب و انرژی، همچنان ادامه دارد، سرکوب حرکت‌های توده‌ای و سرخوردگی آنها در دستیابی به اهداف خود، از یک سو منجر به تشدید تروریسم با ریشه‌های ایدئولوژیک، و از سوی دیگر، سبب تضعیف و تهدید اصل حاکمیت و حکومت‌های مرکزی کشورهای مختلف و شکل‌گیری سرزمین‌های بدون حاکمیت شده است (Clapper, 2013: 14; 2014: 12-13).

به این ترتیب، این روند باعث تقویت اقلیت‌های قومی-نژادی فراملی به هم پیوسته و احتمال تجزیه کشورها و ایجاد کشورهای جدید با سیاست‌های هویت‌پایه شده است که نمونه بارز آن را می‌توان در «دولت اسلامی عراق و شام» (داعش) مشاهده کرد. این فرایند منجر به بروز وضعیت نااطمینانی^۱ و پیش‌بینی ناپذیری جهت‌گیری آینده تحولات و از سوی دیگر، بلندمدت بودن آن، حتی به مدت چندین دهه شده است (QDR, 2014: 5). با این حال، پیامدهای این تحولات، تنها محدود به این منطقه نشده و با احتمال دستیابی گروه‌های تروریستی به تسلیحات کشتار جمعی و یارگیری این گروه‌ها از کشورهای غربی و آموزش آنها، احتمال تشدید «تروریسم چشم‌آبی^۲» در امریکا و اروپا افزایش می‌یابد.

در سطح بین‌الملل نیز تشدید و تعمیق به هم پیوستگی جهانی از طریق فناوری، مسافرت، تجارت و رسانه‌های اجتماعی منجر به ظهور هم‌زمان زمینه‌های همکاری و درعین حال آسیب‌پذیری شده است. نرخ سریع تغییرات و پیچیدگی‌های ناشی از شیوه‌های گوناگون تعامل و تأثیرگذاری آنها بر یکدیگر، ویژگی اصلی روندهای جهانی است که محیط امنیتی آینده را تعریف می‌کنند. به همین دلیل، با وجود اطلاعات فراوان درباره تحولات جهانی، پیش‌بینی چگونگی تحول این تهدیدها و فرصت‌های جهانی همچنان دشوار است.

۳-۲-۲. فناوری‌های جدید

فناوری‌های جدید و نقش فزاینده آنها در شکل‌دهی به محیط امنیتی آینده، مستلزم توجه خاص است. ظهور برخی از فناوری‌های جدید قدرتمند، موجب تقویت طیف گسترده‌ای از بازیگران شده است؛ به گونه‌ای که فناوری باعث می‌شود که ابزارهای جدیدی در اختیار بازیگران دولتی و غیردولتی قرار گیرد که آنها را در زمینه توانمندی‌های نامتقارن (که بیشتر معطوف به ضعف‌های امریکا هستند) تقویت کند. در واقع، درحالی‌که ابتکارهای فردی نقش برجسته‌تری در حل مشکلات جهانی طی چند دهه آینده خواهند یافت، در یک تغییر اساسی، افراد و گروه‌های کوچک،

1. Uncertainty

2. Blue-eyed Terrorism

دسترسی بیشتری به فناوری‌های مرگبار و ویرانگر، از جمله توانمندی‌های ضربه‌زنی دقیق، ابزارهای سایبر، و تسلیحات بیوتروریسم، خواهند داشت که به آنها این قدرت را می‌دهد که خشونت را در سطح‌های گسترده و وسیع انجام دهند و این درحالی است که تا پیش از این، انجام چنین خشونت‌ها و حمله‌هایی تنها در انحصار دولت‌ها بوده است. نوآوری‌های علمی و فناوریانه در بخش‌های مختلف، به‌ویژه در حوزه انرژی، تأثیر فراوانی داشته است؛ بنابراین یکی از مهم‌ترین روندهای تهدیدزا در جهان جدید، این است که ایجاد «فناوری‌های جدید در بستر جهانی‌شدن» باعث شده است، «قدرت، که پیشتر تنها در اختیار دولت‌ها بوده است، اکنون در دست افراد هم قرار بگیرد که این امر موجب افزایش ظرفیت تروریست‌ها برای ضربه‌زنی می‌شود» (Obama, 2014).

اما از سوی دیگر، این فناوری‌ها باعث افزایش امکان استحصال مخزن‌های بزرگ نفت و گاز در سنگ‌های رسوبی¹ شده است که می‌تواند معادلات انرژی و سیاسی را در سطح بین‌الملل تغییر دهد و سبب شده است که آمریکا به بزرگ‌ترین تولیدکننده نفت و گاز طبیعی جهان تبدیل شود و وابستگی آن به نفت خارجی به کمترین میزان در طول بیست سال گذشته برسد (NSS, 2015: 5).

در سطح دولت‌ها نیز ترکیب هوشمندانه و مؤثر توانمندی‌های نامتقارن، موجب شکل‌گیری تاکتیک‌های نظامی ضددسترسی و ممانعت سرزمینی (به‌ویژه در مناطقی مانند دریای جنوبی چین و خلیج فارس) شده و همچنین فناوری‌های جدید کنترل محیط سایبر و فضا، توان اعمال قدرت آمریکا را به‌شدت محدود و آسیب‌پذیر کرده است (DoD, 2012). علاوه بر این، رشد فزاینده سیستم‌های پیچیده و به‌هم‌پیوسته دفاع هوایی، موجب افزایش توان اعمال قدرت کشورها در آب‌ها و فضاها فراتر از سرزمین‌های متعلق به خودشان شده است. رشد تسلیحات ضربه‌زنی دقیق از راه دور و موشک‌های بالستیک و کروز و فراگیر شدن آنها در میان بازیگران دولتی و حتی غیردولتی، تهدید دیگری است که در نتیجه دسترسی همگانی به فناوری‌های نظامی ایجاد می‌شود. به این ترتیب، یکی از مهم‌ترین

پیامدهای گسترش فناوری این است که با تجهیز و تقویت شمار بیشتری از بازیگران دولتی و غیردولتی به توانمندی‌های خاص، عرصه‌های برخورد و چالش بیشتر شده است که این دغدغه در عرصه‌های جدیدی مانند فضا و محیط سایبر و حتی تسلیحات و روبات‌های هدایت‌پذیر از دور نیز خودنمایی می‌کند؛ بنابراین، فناوری‌های جدید درعمل، ایجادکننده انواع جدیدی از جنگ‌ها و درنتیجه، روش‌های جدید جنگ هستند. مهم‌تر اینکه توانمندی‌های برآمده از این فناوری‌ها باعث گسترش عرصه رقابت و تلاش برای تسلط بر عرصه‌های جدید، یعنی اقیانوس‌ها، هوا، فضا، و محیط سایبر شده است (NSS, 2015: 12).

۳. استراتژی تجدید توازن

محیط استراتژیک یادشده، بیانگر این است که قدرت امریکا از حالت تعادل و توازن خارج شده است و لازم است که این تعادل، دوباره به قدرت امریکا برگردد، زیرا تداوم این وضعیت در جهان متحول کنونی و عدم تطابق توانمندی‌های فعلی امریکا با محیط استراتژیک نوظهور، می‌تواند پیامدهای راهبردی منفی‌ای بر قدرت و نقش بین‌المللی امریکا برجای گذارد. مفاهیم کلیدی شکل‌دهنده راهبرد تجدید توازن به شرح زیر هستند.

۳-۱. شکل‌دهی به نظم نوظهور

اگرچه نظم بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم، دستاوردهای زیادی داشته است، ولی چالش‌های جدید و به‌ویژه قدرت یافتن کشورها که به برکت همین نظم پدید آمده است، باعث شده که عده‌ای خود را متعهد به نظم کنونی نبینند و برای حل مشکلات خود به روش‌های پیش از این نظم، ازجمله توسل به زور و سیاست قدرت عمل کنند. به همین دلیل، «گرایش به دور زدن» نظم کنونی جهان و «بدبینی» به آن، افزایش یافته است. درحالی‌که تحول در این نظم، گریزناپذیر است، تضعیف آن نیز به‌معنی تضعیف جایگاه امریکا در عرصه بین‌الملل است؛ لذا یکی از مهم‌ترین اهداف امنیت ملی امریکا، قاعده‌سازی و شکل دادن به نظم جدیدی در دوره انتقال است که رهبری آن همچنان در اختیار امریکا باشد (NSS, 2015: 2; NSS, 2010: 17).

۲-۳. موازنه تهدید

در این رویکرد، محیط بین‌الملل، چندان تهدیدآمیز نیست، بلکه محیط تهدیدها ملایم است و منابعی که معمولاً صرف چالش‌های خارجی می‌شود، برای تأمین نیازهای داخلی قابل‌مصرف است (Zenko, 2012). حتی تروریسم را نمی‌توان یک تهدید اساسی تلقی کرد، زیرا تعداد کشته‌شدگان حاصل از آن از دهه ۱۹۶۰ به بعد، به اندازه تعداد کشته‌شدگان ناشی از تصادف‌های رانندگی، یا حساسیت شدید به بادام زمینی بوده است (Mearsheimer, 2011)؛ اگرچه در صورت تحقق چنین تهدیدهایی نیز، پیامدهای چندان خطرناکی برای امریکا ندارند (JCS, 2015: 4) و هدف از این کار، بازسازی بنیان‌های قدرت امریکا در رویارویی با ظهور احتمالی رقیبان استراتژیک است.

۳-۳. بازسازی بنیان‌های داخلی قدرت

با وجود چالش‌ها و بحران‌های مختلف داخلی و بین‌المللی، برخی از اندیشمندان بر این باورند که «بسیاری از پایه‌های قدرت امریکا در حال فرسایش هستند» (Fukuyama, 2014; Haass, 2013) و بهبود وضعیت داخلی این کشور، عامل اصلی داشتن سیاست خارجی کارآمد است. در این نگاه، داخل بر خارج، اولویت دارد و بزرگ‌ترین تهدید برای امریکا از داخل این کشور سرچشمه می‌گیرد و نه از خارج. اگرچه مسائلی مانند رشد قدرت چین، تغییرات اقلیمی، تروریسم، ایران هسته‌ای، خاورمیانه آشفته، و کره شمالی جسور، همگی چالش‌هایی جدی برای ایالات متحده به‌شمار می‌آیند، اما امنیت ملی امریکا بیشتر وابسته به حل مشکلات داخلی است که از جمله این مشکلات می‌توان به زیرساخت‌های شکننده، عملکرد ضعیف مدارس، نظام کهنه حاکم بر مسئله مهاجرت، و بدهی‌های فزاینده امریکا اشاره کرد؛ بنابراین امریکا باید تمرکز خود را بر بهبود وضعیت داخلی بگذارد تا بتواند خود را در برابر چالش‌های جهانی‌ای مانند تروریسم، اشاعه هسته‌ای، تغییرات اقلیمی و... مصون بدارد، زیرا کمبودهایی که در داخل وجود دارد، به‌طور مستقیم، توانایی این کشور را برای اعمال قدرت و نفوذ در خارج، رقابت در بازار جهانی، تولید منابع موردنیاز برای ارتقای طیف گسترده‌ای از منافع امریکا در خارج و ایجاد الگویی مؤثر در رفتار و افکار دیگران، به‌خطر می‌اندازد. راهکارهای بهبود

وضعیت نیز عبارتند از: اصلاح برنامه‌های تأمین اجتماعی، تجارت آزاد، سیاست‌های مهاجرتی بازتر و مشارکت بخش خصوصی و دولتی. این ضعف‌های داخلی باعث می‌شوند که سیاست خارجی امریکا نیز تضعیف شود.

۴-۳. رویکرد به قدرت و توسل به زور

قدرت، تنها به معنی توان نظامی نیست، بلکه مفهوم آن در حال گسترش است و بنابراین نه تنها نباید فقط بر ابعاد نظامی آن تمرکز کرد، بلکه باید دیگر ابزارهای غیرنظامی قدرت (اقتصاد، دیپلماسی و...) را تقویت نمود. در عین حال، در شرایط ضرورت، توسل به زور باید به صورت چندجانبه انجام شود؛ بنابراین در رویارویی با دنیای پر آشوب کنونی و تهدیدهای نوظهور، امریکا باید خویشتن‌داری و صبر استراتژیک نشان دهد (NSS, 2015: IV).

۵-۳. تفکیک جنگ‌های ضروری از جنگ‌های اختیاری

امریکا باید ایده ایجاد تغییر در کشورهای دیگر از طریق اقدام نظامی یکجانبه و یا اهداف بشردوستانه را کنار بگذارد و در این صورت، می‌تواند بودجه عظیم و بی‌فایده نظامی خود را کاهش دهد، اعتبار بین‌المللی‌اش را بهبود بخشد و منابع خود را در جای دیگری (شرق آسیا به جای خاورمیانه) خرج کند. امریکا تنها باید به جنگ‌های ضروری که بر این کشور تحمیل می‌شوند (مانند جنگ افغانستان) بپردازد و نه جنگ‌های اختیاری (مانند جنگ عراق).

۶-۳. بازتعریف اهداف راهبردی و ابزارهای سیاست خارجی

امریکا باید به جای تمرکز بیش از حد بر خاورمیانه، بر حفظ موازنه قوا در آسیا، پیشبرد یکپارچگی اقتصادی امریکای شمالی، خودکفایی انرژی، و ترویج پاسخ‌های جمعی به چالش‌های جهانی متمرکز شود؛ همچنین به جای تأکید بر ابزار نظامی، باید ابزارهای دیگری مانند ابزارها و توانمندی‌های اقتصادی و دیپلماتیک مورد توجه قرار گیرند؛ بنابراین، اعزام نیروی زمینی به ویژه با هدف بازسازی جوامع سایر کشورها بی‌معنی است، بلکه امریکا باید به دنبال شکل دادن به رفتارهای قدرت‌های اصلی باشد. در این

راستا، تعامل^۱ با پشتوانه قدرت، نقش محوری دارد (Friedman, 2015; Koh, 2010).

۳-۷. چندجانبه‌گرایی راهبردی

چندجانبه‌گرایی راهبردی به معنای پذیرش این نکته است که چالش‌های قرن ۲۱ را یک کشور به تنهایی نمی‌تواند حل کند، حتی اگر امریکا باشد، و درعین حال هیچ تلاشی بدون وجود امریکا نیز قادر نخواهد بود آن مشکل را حل کند؛ بنابراین، گفتگو و همکاری براساس «منافع و احترام مشترک» به‌ویژه بین قدرت‌های بزرگ، راه‌حل مشکلات جهان است (Obama, 2010; Obama, 2009). مهم‌ترین نمود این مسئله را می‌توان در «تجدید روابط^۲» با روسیه در دوره نخست ریاست‌جمهوری اوباما مشاهده کرد. به این ترتیب، آنچه در استراتژی تجدید توازن اهمیت دارد، این است که قدرت و برتری امریکا در نظم نوظهور، همچنان حفظ شود و لذا هر دو ایده انزوایطلبی و افول امریکا را رد می‌کند.

۴. تبلور تجدید توازن در راهبرد دولت اوباما

مهم‌ترین نمودهای تجدید توازن به‌عنوان راهبرد کلان دولت اوباما را می‌توان در محورهای زیر مشاهده کرد:

۴-۱. تغییر جبهه جنگ

باراک اوباما در دوره تبلیغات انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا در سال ۲۰۰۸، افغانستان را به‌عنوان جبهه اول و خط مقدم جنگ با تروریسم معرفی می‌کرد؛ براین اساس، وی با نقد سیاست خارجی دولت بوش، تمرکز نظامی امریکا در عراق را اشتباهی راهبردی می‌دانست و بر این باور بود که اساساً جنگ عراق یک «جنگ غلط و انتخابی^۳»، و جنگ افغانستان، جنگی «ضروری و درست^۴» بوده است؛ بنابراین، انتخاب غلط دولت بوش برای حمله به عراق و تداوم تمرکز نظامی بر این کشور موجب شده است که «جنگ ضروری» به فراموشی سپرده شود. با در نظر

1. Engagement
2. Reset
3. War of Choice
4. War of Necessity

گرفتن این زیرساخت‌های فکری، تیم جدید امنیت ملی و سیاست خارجی امریکا با محوریت شخص باراک اوباما، از زمان آغاز به کار دولت جدید امریکا در سال ۲۰۰۹ به دنبال این مسئله بود که:

- تمرکز نظامی امریکا متوجه افغانستان شده و به همان نسبت از میزان حضور نیروهای امریکایی در عراق کاسته شود؛
- پیوند میان جنگ عراق و جنگ افغانستان شکسته شود؛ به گونه‌ای که این دو جنگ از دو جنبه منابع مالی و نیروی نظامی به هم وابسته نباشند تا نوسان وضعیت امنیتی در یکی بر دیگری تأثیر منفی نگذارد؛
- پس از شکسته شدن پیوند عراق-افغانستان، پیوند جدیدی بین افغانستان-پاکستان ایجاد شود.

به این ترتیب، دولت اوباما که با هدف پایان دادن به جنگ، وارد کاخ سفید شده بود، با کاهش تمرکز بر عراق و افزایش تمرکز نظامی بر افغانستان، تصمیم به اعزام نیروی نظامی بیشتر به افغانستان گرفت. نخستین استراتژی در ۲۷ مارس ۲۰۰۹، یعنی کمتر از سه ماه پس از روی کار آمدن اوباما منتشر شد و براساس آن، واشنگتن در مرحله نخست، تصمیم گرفت که ۲۱۰۰۰ نیروی تازه‌نفس به افغانستان اعزام کند. اعزام‌های بعدی در عمل، موجب افزایش نیروهای جدید در دوره اوباما به ۳۰۰۰۰ نفر شد. این دوره که دوره «اوج‌گیری»^۱ نامیده می‌شود، موجب شدت گرفتن جنگ در افغانستان و پاکستان شد تا امریکا بتواند کنترل جنگ فراموش شده را در اختیار بگیرد و به اصطلاح، «جنبش روبه‌جلوی»^۲ طالبان را متوقف کند و در نهایت، به عقب براند. این نیروهای اضافی، پیش از پایان دولت نخست اوباما در آستانه انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۲ از صحنه نبرد بازگشتند.

۲-۴. تغییر روش جنگ

یکی از ویژگی‌های اساسی جنگ‌های جدید این است که بیش از آنکه بین کشورها رخ دهند، درون کشورها پدید می‌آیند و در این حالت، احتمال وقوع تنش و

1. Surge

2. Momentum

جنگ‌های کم‌شدت بین بازیگران غیردولتی بسیار زیاد برآورد می‌شود (JCS, 2015):

4. دولت اوپاما نیز در عین تغییر جبهه جنگ از عراق به افغانستان، روش جنگ خود را نیز تغییر داد. علت این مسئله آن بود که با وجود طراحی‌های جدید استراتژیک برای افغانستان، استراتژی یادشده در دستیابی به اهداف حداقلی خود نیز ناکام ماند؛ به گونه‌ای که ژنرال مک کریستال، فرمانده نظامی امریکا در افغانستان، در یک ارزیابی طبقه‌بندی‌شده^{۶۸} صفحه‌ای از وضعیت جنگی، بر ناکامی امریکا در پیشبرد جنگ افغانستان تصریح می‌کند و خواستار افزایش حدود ۴۰۰۰۰ نیروی نظامی جدید می‌شود و می‌نویسد: «منابع بیشتر نظامی برای دستیابی به موفقیت کفایت نمی‌کند، ولی اجرای استراتژی جدید را ممکن می‌سازد. در مقابل، منابع ناکافی نظامی، احتمالاً منجر به شکست خواهد شد. به هر حال، بدون یک استراتژی جدید، نباید به این مأموریت، نیروی نظامی دیگری تخصیص داد». بر این اساس، مسئله اصلی، ناکافی بودن استراتژی فعلی (یا همان استراتژی ماه مارس، موسوم به افپک) و نیاز به ارائه یک استراتژی جنگی جدید است. این امر منجر به تغییر شیوه جنگ امریکا شد که بر مناظره بین دو رویکرد راهبردی مبتنی بود. در یک سرطیف، فرماندهان مستقر در منطقه با اتخاذ رویکرد جنگ با شورش‌گری^۱، طالبان را دشمن اصلی قلمداد می‌کنند. این گروه، در واقع با داشتن نگاهی جامعه‌شناختی به جنگ بر این باورند که از آنجاکه این جنگ را نمی‌توان بدون حمایت مردمی به سرانجامی مطلوب رساند، اولویت اصلی عملیات جنگی باید افزایش امنیت مردم و ایجاد فاصله بین آنها و طالبان باشد. ابزار این جنگ نیز تسلیحات مدرن مانند هواپیماهای بدون سرنشین نیست، زیرا این تجهیزات، تفاوتی بین مردم عادی و عناصر شورشی طالبان قائل نیستند و در کنار نابودی دشمن، باعث تلفات غیرنظامی می‌شوند که تضعیف‌کننده هدف اصلی جنگ، یعنی همراه کردن مردم است؛ بنابراین انجام عملیات‌های موفق ضدشورش‌گری طولانی‌مدت و فرسایشی، نیازمند نیروی نظامی (به‌ویژه پیاده‌نظام) است. در مقابل این دیدگاه، رویکرد مبارزه با تروریسم^۲ قرار دارد که بیشتر مورد حمایت شخصیت‌های سیاسی و امنیتی از جمله جو بایدن، معاون

رئیس‌جمهور و رام امانوئل، رئیس وقت کارکنان کاخ سفید بوده است. آنها بر این نظر بودند که دشمن اصلی، القاعده است نه طالبان، و فرو رفتن در جامعه افغانستان به ضرر منافع امریکاست. طرفداران این رویکرد، با افزایش نیرو در افغانستان موافق نبودند و بر لزوم استفاده از ابزارهای مدرن نظامی در رهگیری و نابودی عناصر القاعده تأکید داشتند. در جنگ بر ضد تروریسم، عامل «اطلاعات» مهم‌ترین دارایی محسوب می‌شود. این در حالی است که براساس دیدگاه طرفداران استراتژی جنگ ضدشورش، برای شکست القاعده باید جلوی بازگشت طالبان به قدرت در افغانستان گرفته شود. درنهایت، غلبه استراتژی مطلوب سیاسی‌ها (مبارزه با تروریسم) منجر به مذاکره امریکا با طالبان و پیگیری جنگ به شیوه‌ای جدید و کم‌هزینه‌تر با هدف حذف «رهبران» القاعده شد. بر همین اساس بود که در پی ترور بن‌لادن توسط نیروهای عملیات ویژه امریکا، واشنگتن، عجولانه، جنگ با القاعده را روبه‌پایان اعلام کرد. این رویکرد اگرچه در افغانستان شکل گرفت، اما مؤلفه‌های اساسی آن از جمله استفاده از پهپادها، عملیات اطلاعات پایه، نیروی عملیات ویژه، کشتارهای هدفمند، پرهیز از اعزام پیاده‌نظام و... را می‌توان در صحنه‌های مختلف، از جمله در جنگ لیبی (۲۰۱۱)، مشاهده کرد؛ به گونه‌ای که رابرت گیتس، وزیر دفاع وقت امریکا می‌گوید: «هر وزیر دفاعی در آینده به رئیس‌جمهور توصیه کند که دوباره نیروی زمینی گسترده‌ای به آسیا، خاورمیانه یا افریقا اعزام کند، باید مغزش را آزمایش کنند (Gates, 2011). در مبارزه با داعش نیز یکی از محورهای اصلی رویکرد امریکا، پرهیز از اعزام پیاده‌نظام امریکایی به مناطق درگیری است. این تغییر رویکرد تا آنجا ادامه دارد که دولت‌های میزبان گروه‌های تروریستی نه به‌عنوان هدف جنگی، بلکه به‌عنوان «شریک» امریکا برای مبارزه با تروریسم تلقی می‌شوند (Obama, 2014). همچنین دولت اوباما رویکرد کلان مبتنی بر دو جنگ هم‌زمان را به یک جنگ و یک بازدارندگی در دو منطقه جغرافیایی جهان فروکاست (DoD, 2012).

۳-۴. اولویت ابزارهای غیرنظامی بر جنگ

در نگاه راهبردی دولت اوباما، پرهزینه‌ترین اشتباه‌های امریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم، ناشی از عجله در توسل به راهکار نظامی بوده است. براین اساس،

نمی‌توان گفت که هر مشکلی در جهان، راه‌حل نظامی دارد. نمی‌توان به‌دلیل اینکه امریکا بهترین چکش را دارد، همه مشکلات جهان را میخ تصور کرد (وست پوینت)؛ بنابراین توسل به اقدام نظامی، تنها زمانی در دستورکار قرار می‌گیرد که منافع اساسی و خاک امریکا به‌صورت مستقیم تهدید شوند. به‌این ترتیب، درعمل زمینه توسل به زور به‌شدت کاهش می‌یابد و نمی‌توان امید داشت که هر مشکل بین‌المللی‌ای با توسل به قدرت نظامی حل شود. البته این رویکرد ریشه در این واقعیت دارد که اولاً مشکلات و تهدیدهای جدید جهانی، پیچیده‌تر شده‌اند و تجویز نسخه نظامی برای آنها درعمل، ساده‌اندیشی است. از سوی دیگر، پیامدهای اقدام نظامی در کنار محدودیت‌های قدرت امریکا نمی‌تواند تضمین‌کننده موفقیت در توسل به اقدام نظامی در این صحنه‌ها باشد؛ بنابراین، حتی زمانی که بحرانی روی داد که وجدان بشریت را تحریک کرد یا جهان را به سمت‌وسویی خطرناک کشاند... نباید تنها وارد میدان نبرد شد... بلکه باید آستانه توسل به اقدام نظامی را بالاتر برد، به‌طور چندجانبه عمل کرد و از ابزارهای متنوع‌تری مانند دیپلماسی، تحریم، انزوا، حقوق بین‌الملل، کمک‌های توسعه‌ای و... استفاده کرد (Obama, 2014). لذا استفاده از همه مؤلفه‌های قدرت ملی و نه‌تنها نظامی‌گری (ازجمله در دیپلماسی و تحریم‌ها علیه ایران و روسیه) یکی از رویکردهای اساسی‌ای بوده که دولت اوباما به‌وضوح به آنها متوسل شده است؛ به‌گونه‌ای که ابزار تحریم به‌صورت خاص در استراتژی امنیت ملی امریکا مورد توجه قرار گرفته است (NSS, 2015: 4). در این میان باید بین اقدام نظامی و معتبرسازی تهدید نظامی نیز تفکیک قائل شد، زیرا مقوله دوم، اساساً یکی از ابزارهای غیرنظامی و در چارچوب سیاست «اجبار» قلمداد می‌شود که در مواردی مانند خلع سلاح شیمیایی سوریه در تابستان ۲۰۱۳ به‌وضوح مورد استفاده قرار گرفت. همه این موارد، تنها در بستر اجماع‌سازی و چندجانبه‌گرایی به‌عنوان یک اصل، قابلیت تحقق دارند و این درحالی است که با توجه به تزلزل در نظم سابق و شکل‌گیری تدریجی نظم نوظهور، بروز تهدیدهای جدید، و محدودیت‌های قدرت امریکا، رویکردهای مبتنی بر اجماع‌سازی، هنجارسازی و چندجانبه‌گرایی می‌توانند نهادها و سازمان‌های بین‌المللی را ایجاد کنند و یا ارتقا دهند.

۴-۴. تغییر تمرکز استراتژیک

زمانی که اوباما به قدرت رسید، گروه ویژه‌ای را مسئول بررسی این مسئله کرد که آیا راهبرد کلان واشنگتن برای حضور در جهان با منابع محدود مالی و تهدیدهای متغیر و نوظهوری که امریکا با آنها روبه‌رو است، سازگاری دارد یا خیر. نتیجه این بررسی که بخش اصلی آن توسط وزارت دفاع امریکا انجام، و در قالب سند «راهنمای استراتژیک دفاعی» در ۵ ژانویه ۲۰۱۲ منتشر شد، این بود که آسیا با محوریت دریای جنوبی چین و سپس خاورمیانه با محوریت خلیج فارس، باید اولویت‌های راهبردی امریکا در عصر جدید باشند. به عبارت دیگر، امریکا به این باور رسید که اروپا با تهدید امنیتی جدی‌ای روبه‌رو نیست و حتی اگر با چنین تهدیدی مواجه شود، خود اروپا از توانایی لازم برای رویارویی با آن برخوردار است و نیاز چندانی به امریکا ندارد. از سوی دیگر، تحولات خاورمیانه پس از سال ۲۰۱۱، قدرت مدیریت امریکا را کاهش داده و اولویت شرق آسیا به مراتب بیش از مسائل جاری خاورمیانه است. به همین دلیل، این سند با معرفی امریکا به عنوان یک «قدرت اقیانوس آرام»، تعریف جدیدی از حوزه منافع ایالات متحده ارائه می‌دهد و تصریح می‌کند «منافع اقتصادی و امنیتی امریکا به گونه‌ای گریزناپذیر با تحولات هلالی که از آرام غربی و آسیای شرقی تا منطقه اقیانوس هند و جنوب آسیا کشیده می‌شود، پیوند خورده است. هیلاری کلینتون با اشاره به اهمیت نقش اقتصاد در قدرت ملی کشورها در عصر جدید، تصریح می‌کند: «برای نخستین بار در تاریخ مدرن، کشورها بدون تبدیل شدن به قدرت نظامی جهانی، در شمار قدرت‌های عمده جهانی قرار می‌گیرند» (Clinton, 2012).

این استراتژی جدید با عنوان «چرخش به آسیا» معرفی می‌شود. به این ترتیب، از اواخر دوره نخست ریاست جمهوری اوباما، شاهد حضور جدی‌تر امریکا در این حوزه جغرافیایی هستیم؛ به گونه‌ای که امریکا در حال استقرار بیشتر نیروی دریایی خود در حوزه آسیا-پاسیفیک و اقیانوس هند است و لئون پنتا، وزیر دفاع وقت امریکا، اعلام کرده است که کاهش بودجه نظامی امریکا تأثیری بر حوزه آسیا و به ویژه ناوگان دریایی امریکا در آنجا نخواهد داشت. در سفر اوباما به استرالیا در سال ۲۰۱۲ مقرر شد که

۲۵۰۰ نیروی دریایی آمریکا در پایگاه‌های جدیدی در استرالیا مستقر شوند و همچنین سفرهای متعدد مقامات امریکایی به کشورهای پیرامونی چین از جمله سفر ماه نوامبر اوپاما در پی پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری و به‌عنوان نخستین سفر خارجی به کشورهای میانمار، کامبوج و تایلند، دلالت بر اهمیت ویژه این منطقه دارد.

۴-۵. تغییر دکترین نظامی، شکل ارتش، و مأموریت‌ها

در کنار کاهش بودجه، تغییر اندازه و شکل نیروهای مسلح آمریکا نیز مطرح است. نیروهای مسلح آمریکا، پس از دوازده سال جنگ و تداوم کاهش بودجه، از وضعیت تعادل خارج شده‌اند. از سوی دیگر، آمادگی این نیروها نیز دچار فرسایش شده و در واقع نتوانسته‌اند با سرعت لازم، نوسازی شوند (QDR, 2014). با توجه به تغییر محیط امنیتی جهان، وزارت دفاع آمریکا بر این باور است که نیروهای مسلح این کشور باید کوچک‌تر و درعین حال مدرن‌تر شوند. مهم‌ترین بخش از کوچک شدن ارتش، مربوط به نیروهای زمینی است که قرار است تا اندازه دوره پیش از جنگ جهانی دوم، کاهش یابند (Shanker & Cooper, 2014). علت این امر این است که در عین هزینه‌های سنگین نیروی زمینی، اساساً آمریکا قائل به نیاز و فایده‌مندی اشغال سرزمین‌های خارجی نیست. نیروی زمینی، تعداد نیروهای انسانی خود را از حداکثر پانصد و هفتاد هزار نفر در دوره جنگ، به چهارصد و چهل تا چهارصد و پنجاه هزار نفر سرباز کاهش خواهد داد. به‌همین ترتیب، گارد ملی نیروی زمینی نیز از سیصد و پنجاه و هشت هزار سرباز در دوره جنگ، به سیصد و سی و پنج هزار نفر، و ذخیره نیروی زمینی از دویست و پنج هزار به صد و نود و پنج هزار سرباز خواهد رسید. این درحالی است که اگر محدودیت‌های بودجه‌ای تشدید شود، این میزان کاهش بیشتری خواهد یافت؛ پایگاه‌های نظامی اضافه آمریکا در خارج نیز کاهش می‌یابند. در حوزه نیروی هوایی نیز پرنده‌هایی که کارکرد تک‌مأموریتی دارند، کاهش خواهند یافت. همچنین هواپیماهای جنگنده A-10 و هواپیماهای جاسوسی U-2 بازنشسته می‌شوند و به‌جای آنها، پهپادهای جدید به‌ویژه گلوبال هاوک^۱ جایگزین می‌شوند و خرید هواپیماهای F-35 نیز به تأخیر خواهد افتاد. در حوزه دریایی نیز حرکت،

بیشتر به سمت رزم‌ناوهای دریایی کوچک‌تر خواهد بود و احتمالاً با بازنشستگی زودهنگام ناو جورج واشنگتن، ناوگان دریایی آمریکا از ۱۱ به ۱۰ ناو کاهش خواهد یافت (QDR, 2014: 27-31)؛ این درحالی است که رویکرد حاکم بر نیروهای مسلح آمریکا، برتری علی‌الاطلاق به معنای توانایی نیروهای نظامی آمریکا، به‌تنهایی یا به‌همراه متحدان، برای شکست هر نیروی متخاصم و کنترل وضعیت در سراسر طیف عملیات‌های نظامی- بوده است (JCS, 2012).

۶-۴. بازتعریف تهدیدها و تقلیل منافع

همان‌گونه که دولت اوباما در جنگ با تروریسم، القاعده را جایگزین طالبان کرد، وزن کلی تهدید تروریسم را نیز مورد بازنگری قرار داد. برآوردهای متعدد جامعه اطلاعاتی آمریکا در دوره اوباما، تهدیدهای ناشی از دولت‌ملت‌ها به‌ویژه چین، به‌طور خاص، در فضای سایبر- را بیش از تهدید ناشی از تروریسم (که بیشتر ریشه در خاورمیانه و شمال آفریقا دارند)، دانسته‌اند؛ این درحالی است که در دوره بوش، این معادله کاملاً برعکس بود؛ به‌گونه‌ای که ارزیابی جامعه اطلاعاتی آمریکا در سال ۲۰۰۷ این بود که القاعده و دیگر گروه‌های تروریستی «بزرگ‌ترین تهدید برای امنیت ملی آمریکا» قلمداد می‌شوند (Nizza, 2007) و سند امنیت ملی دولت بوش نیز تهدید ناشی از «خطرهای مشترک خشونت و بحران تروریستی» را بزرگ‌تر از «رقابت‌های راهبردی» می‌دانست (Nye, 2004: 255).

به این ترتیب، در نگاه راهبردی دولت اوباما، تهدید، زمانی معنای راهبردی پیدا می‌کند که «منافع اساسی آمریکا به‌طور مستقیم تهدید شوند» (Obama, 2014). بر این اساس، دو شرط مهم باید محرز شود: نخست اینکه «منافع اساسی» آمریکا مورد هجوم قرار گیرد و دوم اینکه این تهدید، «به‌طور مستقیم» علیه آمریکا اعمال شود. در چنین شرایطی آمریکا با اقدام نظامی پاسخ آن تهدید را خواهد داد، اما اگر مشکلی در جهان رخ دهد که تهدید مستقیم علیه این منافع اساسی نباشد، آن‌گاه باید آستانه توسل به اقدام نظامی را بالاتر برد، به‌صورت چندجانبه عمل کرد و از ابزارهای متنوع‌تری استفاده کرد (دیپلماسی، تحریم، انزوا، حقوق بین‌الملل، کمک‌های توسعه‌ای و...). اما در اینجا مسئله

مهم این است که دولت اوباما منافع امریکا را بسیار محدود تعریف کرده است و بیش از آنکه مانند گذشته ویژگی جهانی داشته باشد، ویژگی ملی دارد. این منافع اساسی عبارتند از: امنیت مردم امریکا، امنیت سرزمین امریکا، به‌خطر افتادن سبک زندگی امریکا، و امنیت متحدان امریکا (Obama, 2014).

از سوی دیگر، بازیگرانی که این منافع را تهدید می‌کنند نیز قابل تأمل هستند. اوباما در سخنرانی خود در دانشگاه دفاع ملی در مه ۲۰۱۳، ضمن معرفی تهدید تروریسم به‌عنوان مستقیم‌ترین تهدید علیه امریکا در داخل و خارج، آن را غیرمؤثر ارزیابی کرد (Bennett, 2014). به‌این ترتیب، کوچک‌نمایی تهدید تروریسم و پیامدهای آن و افزایش وزن تهدیدهای ناشی از دولت‌ملت‌ها (که البته معطوف به آن منافع اساسی نیست) به‌طور جدی در رویکرد دولت اوباما مشاهده می‌شود (JCS, 2015: 4). براساس این رویکرد، تهدید تروریسم نیز تحول یافته است و از حالت متمرکز سابق، عبور کرده و اکنون تهدیدی پراکنده محسوب می‌شود:

«تهدید تروریسم، پراکنده شده است؛ به این معنی که تنها ناشی از سازمان متمرکز القاعده نیست. هرچند تروریسم، تمرکززدایی شده است، ولی هنوز مرتبط با القاعده است؛ بنابراین، تهدید تروریسم معطوف به همان کشورهایی است که تروریست‌ها در آنجا فعالیت می‌کنند. نتیجه این امر آن است که احتمال تکرار یک حمله بزرگ مانند ۱۱ سپتامبر- به خاک امریکا، کاهش یافته است، اما تهدید علیه کارکنان امریکایی در خارج (مانند بنغازی) یا اهدافی که کمتر قابل دفاع هستند (مانند مرکز خرید در نایروبی) افزایش یافته است؛ بنابراین استراتژی امریکا باید با این تهدید پراکنده سازگار شود» (Obama, 2014).

نتیجه اینکه، امریکا تنها به تهدیدهای مستقیم علیه منافع اساسی خود، پاسخ نظامی می‌دهد و این تهدیدها علیه منافع اساسی، محدود بوده و درعمل، تنها ناشی از دولت‌ها نیست، بلکه ممکن است ناشی از تروریسم باشد؛ بااین حال، تهدید تروریسم هرچند فعال، اما غیرمؤثر است و لذا زمینه اقدام امریکا بسیار محدود تعریف می‌شود. تقلیل منافع و بازتعریف تهدیدها تا آنجا پیش رفت که با ترور بن‌لادن در سال ۲۰۱۱، اوباما

به صورت عجزانه‌ای جنگ با تروریسم را روبه‌پایان اعلام کرد^۱ و حتی زمانی که گروه تکفیری داعش، بخش‌های عمده‌ای از سوریه و عراق را اشغال، و اعلام تشکیل حکومت کرده بود و در تابستان ۲۰۱۴ در حال پیشروی به سمت بغداد بود، او با تهدید ناشی از آن را در سطح «محلی» ارزیابی کرد (Gerson, 2014) و حاضر به اعزام نیرو نشد.

۷-۴. کاهش توجه به دموکراسی و حقوق بشر

یکی از نتایج رویکرد راهبردی بالا را می‌توان در مسئله پیشبرد دموکراسی در سیاست خارجی دولت او با ما به‌ویژه پس از انقلاب‌ها و اعتراض‌های مردمی سال ۲۰۱۱ مشاهده کرد؛ به‌گونه‌ای که حتی رویدادی مانند سرنگونی دولت قانونی مرسی را کودتا اعلام نکردند. رئیس‌جمهور امریکا در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل (۲۰۱۳) منافع اساسی ایالات متحده در عرصه ژئوپلیتیک را این‌گونه تعریف کرد: (۱) مقابله با تجاوز خارجی علیه متحدان و شرکای خود؛ (۲) اطمینان از تداوم جریان آزاد انرژی به سراسر جهان؛ (۳) برچیدن شبکه‌های تروریستی که مردم امریکا را تهدید می‌کنند؛ (۴) تولید و استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی. نکته جالب توجه این است که با وجود تحولات منطقه و ادعاهای امریکا درباره حقوق بشر، مقوله دفاع و گسترش حقوق بشر و دموکراسی، به‌عنوان منفعت اساسی امریکا مطرح نشده و او با ما نیز در آن سخنرانی، دموکراسی را جزء «دیگر منافع» معرفی کرده است. این اقدام با انتقادهای شدید داخلی روبه‌رو شد و به‌عنوان انحراف از مسیر سنتی سیاست خارجی امریکا معرفی شده است (WashingtonPost, 2013). به همین دلیل، در دوره بروز تحولات انقلابی و اجتماعی در خاورمیانه و شمال آفریقا، شاهد روند کاهشی بودجه گسترش دموکراسی در دولت او با ما به‌ویژه در این منطقه هستیم (Dettmer, 2014).

۸-۴. تمرکز بر داخل (ملت‌سازی در داخل)

در پی ناکامی‌های راهبردی امریکا در عرصه بین‌الملل، اندیشمندان راهبردی، بیش از گذشته به این باور رسیده‌اند که تعهد بیش از اندازه امریکا به تحولات بین‌المللی و

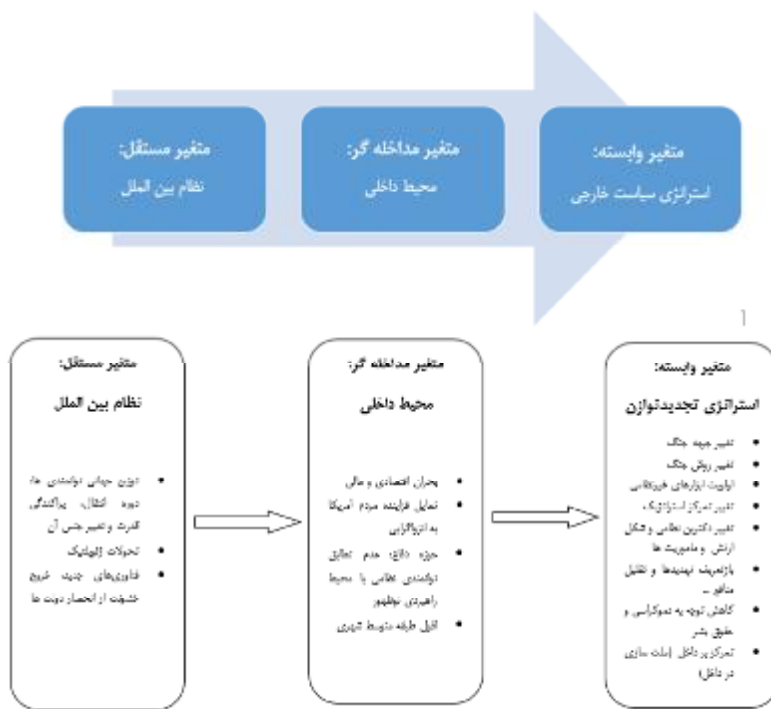
سیاست خارجی، باعث غفلت از محیط داخلی شده است و تداوم این وضعیت، تهدیدی بزرگ برای امنیت ملی امریکا محسوب می‌شود؛ تا حدی که نخستین جمله چشم‌انداز راهبردی «سند استراتژی امنیت ملی امریکا» تصریح می‌کند که امنیت ملی ما از خانه (داخل ایالات متحده) آغاز می‌شود. آنچه در داخل مرزهای ما اتفاق می‌افتد، همواره منبع قدرت ما بوده و این امر در عصر به‌هم‌پیوستگی، واقعی‌تر شده است... اکنون ما در حال عبور از تفکیک سنتی بین امنیت داخلی و امنیت ملی هستیم. امنیت ملی، مبتنی بر قدرت و انعطاف‌پذیری شهروندان، جامعه و اقتصاد ما است» (NSS, 2010: 9-10). البته شاید پیش‌قراول این تفکر را بتوان خود اوباما دانست که پس از اعلام کاهش نیروها در افغانستان در ژوئن ۲۰۱۱، با رد ایده ملت‌سازی در کشورهایمانند افغانستان و عراق، از این عبارت معنادار راهبردی استفاده کرد: «مردم امریکا! زمان تمرکز بر ملت‌سازی در خانه خودمان فرا رسیده است» (Wilson, 2011).

اگرچه این رویکرد جدید با مخالفت‌های اولیه‌ای روبه‌رو شد، اما به‌مرور، شمار بیشتری از صاحب‌نظران امریکایی به این‌گونه استراتژی کلان اعتقاد پیدا کردند. براساس این رویکرد، عامل اصلی داشتن سیاست خارجی کارآمد، بهبود وضعیت داخلی امریکا است، زیرا بزرگ‌ترین تهدید برای امریکا، از داخل این کشور می‌آید و نه از خارج. اگرچه مسائلی مانند رشد قدرت چین، تغییرات اقلیمی، تروریسم، ایران هسته‌ای، خاورمیانه آشفته، و کره شمالی جسور، همگی چالش‌های جدی‌ای برای ایالات متحده به‌شمار می‌آیند، اما امنیت ملی امریکا، بیشتر وابسته به حل مشکلات داخلی است که از جمله این مشکلات می‌توان به زیرساخت‌های شکننده، عملکرد ضعیف مدارس، نظام کهنه حاکم بر مسئله مهاجرت، و بدهی‌های فزاینده امریکا اشاره کرد. از نظر ریچارد هاس «بسیاری از پایه‌های قدرت امریکا در حال فرسایش هستند. کمبودهایی که در خانه وجود دارد، به‌طور مستقیم، توانایی امریکا برای اعمال قدرت و نفوذ در خارج، رقابت در بازار جهانی، تولید منابع موردنیاز برای ارتقای طیف گسترده‌ای از منافع امریکا در خارج، و ایجاد الگویی مؤثر در رفتار و افکار دیگران را به‌خطر می‌اندازد» (Haass, 2013).

درعین‌حال، برخی بر این باورند که مهم‌ترین مانع پیش‌روی امریکا، اختلاف‌های سیاسی است و نه مسائل ساختاری و مرتبط با منابع. از نگاه این عده،

اجماع سیاسی، پیش شرط آزاد کردن توانمندی‌های امریکا است (Petraeus, 2015). از سوی دیگر، تلاش دولت اواما برای بهبود وضعیت اقتصادی و افزایش اشتغال، باعث شده است که وی درعمل، به سمت اتخاذ رویکردی حمایت‌گرایانه در اقتصاد حرکت کند تا صنایع و کارخانه‌های امریکایی را در مقابل رقیب‌های خارجی‌شان تقویت کرده و با قانون‌گذاری‌های جدید، صنایع را به استخدام شهروندان امریکایی و در نتیجه افزایش اشتغال داخلی، تشویق کند و حتی شرکت‌های چندملیتی که در اصل، امریکایی هستند را به تمرکز بر حوزه جغرافیایی ایالات متحده ترغیب نماید.

نمودار شماره (۸). الگوی رئالیسم نئوکلاسیک برای شکل‌گیری استراتژی کلان امریکا



نتیجه‌گیری

دولت اواما با ارائه برداشت جدیدی از وضعیت راهبردی جهان و ابزارهای قدرت امریکا، سیاست خارجی این کشور را درعمل، وارد عصر پس از ۱۱ سپتامبر کرد. در واقع، ترکیب دو متغیر سیستمی و داخلی، موجب ایجاد این ادراک راهبردی شد

است که قدرت امریکا از حالت تعادل خارج شده است. از سوی دیگر، نظام بین‌الملل در حال تحول و انتقال به وضعیت جدیدی است و وضعیت نهایی آن هنوز شکل نگرفته است. این جهان جدید، امریکا را ملزم به تعریف نقش فعال و جدیدی برای خود با عنوان «رهبری» می‌کند. در واقع، درک ضعف راهبردی در کنار هوشمندی تاکتیکی در مدیریت این ضعف، امریکا را به سمت راهبرد «تجدید توازن» سوق داده است؛ لذا این رویکرد جدید به هیچ وجه به معنی عقب‌نشینی نیست.

ایده رهبری نظام بین‌الملل در مقابل رویکرد هژمونیک معنا پیدا می‌کند و اگرچه در نگاه نخست، مبتنی بر شریک‌سازی، اجماع‌سازی و چندجانبه‌گرایی راهبردی از جمله همکاری با قدرت‌های بزرگ و رهبری اقدامات دسته‌جمعی است، اما در واقع، منجر به شکل‌گیری همان الگوی موازنه قوا در برابر رویکرد هژمونی می‌شود؛ بنابراین، این راهبرد جدید اگرچه خود را تعامل‌گرا و صلح‌طلب معرفی می‌کند، اما منجر به تشدید درگیری‌ها در سطوح پایین‌تر می‌شود. پیش‌بینی می‌شود که این رویکرد، تنها محدود به دوره اوپاما نباشد و به دوره پس از وی نیز تسری یابد. در عین حال، به نظر می‌رسد که مهم‌ترین نقطه آسیب‌پذیری این راهبرد، ناتوانی در ایجاد اجماع داخلی و تداوم شکاف سیاسی در داخل واشنگتن باشد.*

منابع

- Art, Robert (2004), *A Grand Strategy for America*, Cornell University Press.
- Bartlett, Bruce (2012, June 12). "The Fiscal Legacy of George W. Bush", *New York Times*.
- Bennett, John (2014, February 11), "US Intel Officials Differ With Obama in View of al-Qaida", *Defense News*.
- Biden, Joe (2014, October 27), "Biden: 'The Middle Class Has Been Left Behind'", *Washington Free Beacon*.
- Bortin, Meg (2005, November 17). "Survey Shows a Revival of Isolationism in U.S.", *New York Times*.
- CBO (Congressional Budget office) (2001), *The Budget and Economic Outlook: Fiscal Years 2002-2011*.
- CBO (Congressional Budget office) (2011), "The Budget and Economic Outlook: Fiscal Years 2011-2021". available at: <http://www.cbo.gov/publication/43539>.
- CBO (Congressional Budget office) (2012). "Changes in CBO's Baseline Projections Since January 2001". available at: <http://www.cbo.gov/publication/41463>.
- Clapper, James (2013, , March 12), "Worldwide Threat Assessment of the U.S. Intelligence Community", *Office of Director of National Intelligence*.
- Clapper, James (2014, January 29), "Worldwide Threat Assessment of the U.S. Intelligence Community", *Office of Director of National Intelligence*.
- Clinton, Hillary (2012, November 17), "Delivering on the Promise of Economic Statecraft. Department of State". available at: <http://www.state.gov/secretary/rm/2012/11/200664.htm>.
- CNN (2010), "Mullen: Debt is Top National Security Threat, available at: <http://edition.cnn.com/2010/US/08/27/debt.security.mullen/>
- Cordesman, Anthony (2014, May 21), "The FY2015 Defense Budget and the QDR: Key Trends and Data Points", *Center for Strategic & International Studies (CSIS)*, available at: http://csis.org/files/publication/140521_FY2015_Defense_

Budget_and_the_QDR.pdf.

Dettmer, Jamie (2014, Jan 1), "Obama To Cut Middle East Democracy Programs", *Daily Beast*, available at: <http://www.thedailybeast.com/articles/2014/01/02/obama-administration-plans-decrease-in-funding-for-middle-east-democracy-promotion.html>.

DoD (Department of Defense) (2012), *Sustaining US Global Leadership: Priorities for 21st century Defense*.

Eaglen, Mackenzie (2013, August 26), "Hagel's Strategic Review Falls Short; Make Hard Choices Now", *Breaking Defense*.

Friedman, George (2013, December 31), *The Crisis of the Middle Class and American Power*, Stratfor.

Friedman, Thomas (2015, April 5). "Iran and the Obama Doctrine", *The New York Times*.

Fukuyama, Francis (2012, January/February), "The Future of History: Can Liberal Democracy Survive the Decline of the Middle Class?", *Foreign Affairs*.

Fukuyama, Francis (2014), "America in Decay, The Sources of Political Dysfunction", *Foreign Affairs*.

Gates, Robert (2011), "Gates's Warning: Avoid Land War in Asia, Middle East, and Africa. The Christian Science Monitor", available at: <http://www.csmonitor.com/USA/Military/2011/0226/Gates-s-warning-Avoid-land-war-in-Asia-Middle-East-and-Africa>.

Gerson, Michael (2014, June 30), "Obama's Smaller Vision of U.S. Interests Flunks its First Test in Iraq", *Washington Post*, available at: http://www.washingtonpost.com/opinions/michael-gerson-obamas-smaller-vision-of-us-interests-flunks-its-first-test-in-iraq/2014/06/30/2dfb93be-0085-11e4-b8ff-89afd3fad6bd_story.html?hpid=z3.

Gravelle, Jane G (2011), *Addressing the Long-Run Budget Deficit: A Comparison of Approaches*, Congressional Research Service.

Haass, Richard (2013), *Foreign Policy Begins at Home: he Case for Putting America's House in Order*, Basic Books.

Harrison, Todd (2013, September 29), "Defense Cuts Conundrum: Weighing the Hard Choices Ahead", *Foreign Affairs*.

JCS (Joint Chief of Staff) (2012, May 21), "Joint Vision 2020: America's Military: Preparing for Tomorrow", available at: <http://www.dtic.mil/dtic/tr/fulltext/u2/a526044.pdf>.

JCS (Joint Chief of Staff) (2015), *The National Military Strategy of the United*

States of America 2015.

Jones, Jeffrey M. (2012, March 12), "Fewer Americans Say U.S. is No. 1 Military Power", *Gallup*, available at: <http://www.gallup.com/poll/153185/Fewer-Americans-Say-No-Military-Power.aspx>.

Kissinger, Henry (2015, January 29), "Hearing on Global Challenges and U.S. National Security Strategy", *The United States Committee on Armed Services*.

Koh, Harold (2010, March 25), "The Obama Administration and International Law". *U.S. Department of State Annual Meeting of the American Society of International Law*, available at: <http://www.state.gov/s/l/releases/remarks/139119.htm>.

Krasner, Stephen (2010), "An Orienting Principle for Foreign Policy", *Policy Review*, No. 163.

Landler, Mark (2014, May 29), "Obama Warns U.S. Faces Diffuse Terrorism Threats", *New York Times*.

Markovich, Steven (2014, February 3), "The Income Inequality Debate", *Council on Foreign Relations*.

Mearsheimer, John (2011, Jan/ Feb), "Imperial by Design", *National Interest*, No. 111.

Mullen, Mike (2011). "Address by Admiral Mike Mullen", *Carnegie Endowment*, available at: http://carnegieendowment.org/files/92011_transcript_Mullen.pdf.

National Intelligence Estimate (NIE) (2007), "Iran: Nuclear Intentions and Capabilities", *Office of Director of National Intelligence*, available at: http://www.dni.gov/files/documents/Newsroom/Reports%20and%20Pubs/20071203_release.pdf

NIC (National Intelligence Council). 2012. *Global Trends 2030: Alternative Worlds*.

Nizza, Mike (2007, July 17), "Intelligence Estimate on Terrorism Released", *New York Times*.

NSS (National Security Strategy). 2010. The White House.

NSS (National Security Strategy). 2015. The White House.

Nye, Joseph (2004), "Soft Power and American Foreign Policy", *Political Science Quarterly*, 119(2).

Obama, Barack (2010, June 4), "President Obama's Speech in Cairo: A New Beginning. The White House", available at: <https://www.whitehouse.gov/blog/NewBeginning/transcripts>.

Obama, Barack (2014, May 25), "Remarks by the President at the United States

Military Academy Commencement Ceremony: U.S. Military Academy-West Point. The White House", available at: <https://www.whitehouse.gov/photos-and-video/video/2014/05/28/president-obama-speaks-west-point-graduates#transcript>. Obama, Barack. 2009 (December 10). Remarks by the President at the Acceptance of the Nobel Peace Prize. The White House. <https://www.whitehouse.gov/the-press-office/remarks-president-acceptance-nobel-peace-prize>.

Perry, William & Abizaid, John (2014, July 31), "Ensuring a Strong U.S. Defense for the Future", *The National Defense Panel Review of the 2014 Quadrennial Defense Review*, The National Defense Panel.

Petraeus, David (2015, September 2), "A Grand Strategy for 'Greater' Asia", *Speech Delivered the Annual Lowy Lecture*, available at: <http://www.lowyinstitute.org/publications/lowy-lecture-2015-general-ret-david-petraeus-ao>.

Pew Research Center (2013, December 13), "Public Sees U.S. Power Declining as Support for Global Engagement Slips", *Pew Research Center*, available at: <http://www.people-press.org/2013/12/03/public-sees-u-s-power-declining-as-support-for-global-engagement-slips/>.

Posen, Barry (1985). *The Sources of Military Doctrine: France, Britain and Germany Between the World Wars*, Ithaca: Cornell University Press.

QDR (Quadrennial Defense Review) (2010), Department of Defense.

QDR (Quadrennial Defense Review) (2014), Department of Defense.

Reeves, Richard (2015, September 3), *The Dangerous Separation of the American upper Middle Class*, Brookings Institute.

Rose, Gideon (1998), "Neoclassical Realism and Theories of Foreign Policy", *World Politics*, 51(1), 144-172.

Saad, Lydia (2011, February 21), "Growing Minority Wants Minimal U.S. Role in World Affairs", *Gallup*, available at: <http://www.gallup.com/poll/146240/growing-minority-wants-minimal-role-world-affairs.aspx>.

Schweller, Randall (2004), "Unanswered Threats: A Neoclassical Realist Theory of Underbalancing", *International Security*, 29 (2).

Shanker, Thom & Cooper, Helene (2014, February 23), "Pentagon Plans to Shrink Army to Pre-World War II Level", *The New York Times*, available at: <http://www.nytimes.com/2014/02/24/us/politics/pentagon-plans-to-shrink-army-to-pre-world-war-ii-level.html>.

Taliaferro. Jeffrey, Lobell, Steven & Ripsman, Norrin (2009), "Introduction: Neoclassical Realism, the State, and Foreign Policy", in: Lobell, Steven,

Ripsman, Norrin & Taliaferro, Jeffrey (Eds.) (2009), *Neoclassical Realism, the State, and Foreign Policy*, Cambridge University Press.

Walker, Dinah (2014, July 15), "Trends in U.S. Military Spending", *Council on Foreign Relations*.

Washington Post (2013, September 25), "Trouble at the core of U.S. Foreign Policy", *WashingtonPost Editorial Board*, https://www.washingtonpost.com/opinions/trouble-at-the-core-of-us-foreign-policy/2013/09/25/b7d2652a-2608-11e3-b75d-5b7f66349852_story.html.

Wilson, Scott (2011, June 23), "Obama Hugs the Center in Pulling Troops from Afghanistan", *The Washington Post*, available at: http://www.washingtonpost.com/politics/obama-to-order-home-10000-troops-from-afghanistan-officials-say/2011/06/22/AGUuRCgH_story.html.

Wohlworth, William (1993), *The Elusive Balance: Power and Perceptions during the Cold War*, Ithaca: Cornell University Press.

Zakaria, Fareed (1998), *From Wealth to Power: the Unusual Origins of America's World Role*, Princeton: University Press.

Zenko, Micah & Cohen, Michael A. (2012, March 14), "Clear and Present Safety", *Foreign Affairs*, available at: <http://www.foreignaffairs.com/articles/137279/micah-zenko-and-michael-a-cohen/clear-and-present-safety>.